

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

س ۲
۱۰۵۱۴

بازدید شد
۱۳۸۴

۷۴۱۸ - فن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: جبهه ۳، بر ۱ - روزنامه کمر ۲ - سر ص ۳
مؤلف: زین العابدین از دسترس کارزار دونه - ۳ - بر ۱، ۲، ۳
موضوع: از دونه - و غیره
شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۰۱
۵۱۱۵

خطی - فهرست شده
۱۰۵۱۴

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38

عبارت از نظم کردن کلام ششوی از حدیث رسول
 صل الله علیه و سلم که فرموده است ملاک الدین الودع
 نظم کرده است نوع گوش را که شاه رسن گفته است
 الودع ملاک الدین **حاشا** در لغت بازگشت در
 باشد و در اصطلاح است که سخن منظوم را نشود کرد
 و این عکس عقد است و تعلق بضایع اشعار ندارد اما بواسطه
 ذکر عقد عنان بیان بجانب ایراد و معطوف گشت و این
 الهام الی سواد سیل **ترتیب** در لغت رواج دارد
 باشد و در اصطلاح است که شعاع بغاری لفظی ذکر گشته
 عقب آن از العاطف علی لفظ که ظاهر امر و ج ان لفظ مذکور
 باشد و در عبارت مشابه آن یا متقارب بدان ایراد
 نماید و سخن را بدان رواج تمام و رونقی لا کلام بخشد و این
 صفت شریف از جمله حیرات این زمان است **س**
 گاه در اول سطر که در دیده جا **س** سرده جای است
 لفظ و جا که در اندامی است متروک تمام میدهد آن لفظ



که در اوایل مصرع ثانی **مثال** شانه زو باد زلف
 یار مرا **اصح** اسم و شانه اند **لغظ** شانه که در
 مصرع دوم است مروج لغظ شانه است که در صدر مصرع
 اول واقع است **نحو کیست** در لغت چیزی نام
 پیوند دادن باشد و در اصطلاح است که مصرع اول
 از رباعی یا قطعه مرکب سازد از لغظی چند که اکثر الفاظ
 باقی مصراع نیز از آن لغظ مرکب بود و چون مصرع اول
 تمام در قید کتابت آورده شود باقی مصراع بی آن
 الفاظ که اصول ترکیب است بنویسند تا از باب طبع
 ترکیب و ترتیب آن استخوان اذنان کنند و این نیز از جمله
 صنایع مجده است **مثال** بدین نوع کتابت کنند
 صاحب نظران که روس خوبان میشتند **نه بدیدهایم** نقصان **نه بدید**
 ز نامه زاده **ز لطف**

در اول مصرع ثانی لغظ خوبان و کرمی باید کرد و در آخرش
 لغظ میشتند و در اول مصرع ثالث هم لغظ خوبان ایراد باشد

مخبر و در آخرش لغظ میشتند و در اول مصرع ثالث هم
 نظران و در اول مصرع آخر هم لغظ صاحب نظر
 در آخرش هم لغظ خوبان باید میشتند تا سخن تمام
حلال و این صنعت جهان باشد
 بی پیت لغظی باید پیشتر یابد که بحسب صورت
 نظم الفاظ سابقه حساب توان کرد و هم از
 ت کلمات آینه توان داشت و می نفس الامر
 صنعت را بر سایر صنایع مجده مزید تقوی هست و این
 صنعت را سحر حلال بواسطه آن گفته اند که سحر اظهار چیزی غیر
 و عجیب است و آنرا در شرع حرام داشته اند اما ایراد چنین لغظی
 و اتباع او در موقع مستحسن همیشه است بجز در غرابت و
 قبح طبع می شود ولیکن در شعر این را حلال داشته اند
نکته سلمان گوید **مست** در من آتشی روش می دامنم
 که همیشه **این قدر دامنم که بهج شمع می گاهم** ذکر لغظ
 روشن در پیت سحر حلال است **مثال دیگر** حامل مکن ای بیچاره

البته بران مابش که خود را برسان **ل**فظ البته سحر خلاست و
 گفته اند سحر خلل ابراد لفظی است که او را با کلام سابق سستی
 تمام باشد چنانکه از تلمه او توان گرفت لافنی الواقع بعد کلام
 لاحق باشد **م**شاکر بخش کرکین میلاد را برون کن ز سر
 کین و پیدار را و کرده درین جبهه ترا بسته پای برخش
 اندام شوم بار خای گوید لفظ پای در سبب ثانی سحر خلل است
 و تلمه کلام مفرغ می شود اما کلام مستألف بی آن دست
 نیست و مرایه او را بعد از آن می باید داشت و قول اول
 که گفتیم درین باب بصواب اقربست **الملمع**
 تلمیح در لغت رنگارنگ کردن ایندن است و در اصطلاح
 است که شاعر بعضی اشعار خود بلمعت فارسی گوید و بعضی
 دیگر و چون این نوع شعر بحد رنگ بر می آید این را ملمع گشتند
مشار در ملمع فارسی و فارسی خوش خبر بادی ای شمس شمال
 کی بیا میرسد زمان وصال مایه لعل و من بدی سلم این خبر آید
 کیف الحال **مشار** در ملمع ترکی و فارسی ای مگر حسن و

نیست غیر ذات باکیت رحمة للعالمین قبله در صورت
 تیک الحمد الله ای نگار تا ابد ایام بعبید من جالینک
استطارد در لغت جویشین را بهر لغت و ادب
 بکته فریقین دشمن و در اصطلاح است که شاعر حکایتی بر
 سیاقی خاص میراند و مقصود خود را پوشیده می دارد تا در
 آخر شعر آنکه مراد او باشد بتقریض و کنیاه و رمز و اشارت
 بدان مطلع گوید و این صنعت را استطارد بکته آن گویند
 که شاعر گوید یا مدح را می فریبد و طبیعت او را بسجفی دیگر مشغول
 می گرداند و در آخر هم خود می سازد و کار خود می پردازد **تمثال**
 ای داور مردم زمانه دی در کرم و هنر یکانه تا قصر رفیع
 چرخ هم است آسمانه طاووس قصاصتاخت الاله در سایه
 سقش اشیانه پستی دوسه نظم کرده ام من بر دوق بقدر
 شبانه با من خردم بد از میگفت شطری رشکایت بزمانه
 کفایت بکدام جاه و حرمت شعر تر خود کنی ترانه از خاش
 نشانه ساحتش به بتری که نشد سوی نشانه کفتم که چه منزله درانی

پنهان و در خانه که صبر کنی در آن کار گیر و زدن تو غم نکرده
 نمی خشت کرد و آخر شیرین جو حیات داده گفتا که مع الحاشیه ما
 زینا حقیقت صوفیانه فردا که سینه باز کردی می برزید ارافق ربانیه
 بشاب بیارگاه خواب و آسته بکوی بی بهانه کای خواب تهاون و قوت
 در کار گرم رواست بانه **نقین** در لغت چیزی نهادن و جا
 باشد و در اصطلاح آنست که شاعر مصرعی یا مثنوی از آن دیگر
 در شعر خود بر سیل مبتذل و رعایت بجا یکسان لایق و محلی مولف آید
 کند خاصه سخن را در توفیق و روان و کلام را زینب و هما بخت و آن
 از سخنان ضلیح و سحر است بدایع است و دو نوع می تواند
 بود نقین مصرع و نقین مثنوی **اما نقین مثنوی** آنست
 که در اشای کلام پنهانی باشد بر آنکه این شعر دیگر است و اگر
 ذکر آن شاعر بصیرت بیاید و نبایت زیبا باشد **شمار** سلمان گوید
 ظمیر برده سرایت نموده چون سینه دم که شدم خرم برای سرو
 مرا رسد که ز دست تو یابم گفت شنیدم آیه تو یوا الی الله ارب
شمار حافظ فریاد و رب و رب و رب می شود از بنده این سخن

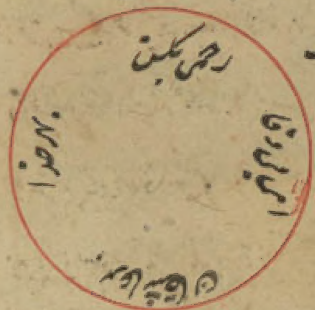
از گفته کمال دلیل سپا ورم که بر بکنم دل از تو بر دارم از تو
 آن مهر بر که اکلم ان دل کجا برم و شاید که شعری از اشعار خود
 نقین کنه و بدان ایمانی نماید **شمار** انوری گوید از گفته
 خویش سر بیت از قصیده کای خانه معتبر بود این خانه مستعار
 آورده ام بصورت نقین درین **شمار** نزهت که بر حکم نیست اقدار
 لیکن جوینست قدیمی رو بود اچاسی سنت شویان بندر کوار
 انی حکمت تو شکل امروزه دیده کی وی عمت تو حاصل امسال داده باز
 قادر حکم بر همه کس آسمان صفت خایض بود بر همه کس آفتاب وار
 در برابر اگر ز دست تو بگر خاست دست آبی بدون نمدمرکز از خیار
اما نقین مثنوی آنست که در اشای سخن نام آن شاعر بند
 که شعرا و نقین کرده است و درین نوع شرط آنست که آن شعر
 شهرت تمام داشته باشد تا آنکه سر قه نهفته **شمار** رشید
 و طوطا مصرع عنصر بر نقین کند نمودن تیغ تو آثار حق گفت
 حین نیاید تمییز خردان آثار **شمار دیگر** کار کداف نیست زمین کس
 حضرت این کار و نیست گفتا که اگر پدید و شاید که عریض

تعیین کند ترتیب یا تئیس یا تئیس و ما سده ان **شمار** خواجہ عماد
 کہانی شعری شیخ عداقی را محسوس کرده بدین طریق کہ . سابقا بکنار
 آب زلال . شکار از جان گرفت **لال** در قعر زیر می کہ
 مست و بال . ما حین نشسته زلال وصال . همه عالم گرفتہ مالاک
 بادہ نعل باب می جویم . خدشین را خراب می جویم .
 بی جویم و شراب می جویم . غرق آب می جویم .
 در وصالیم و پنجه ز وصال
 تا آخر غزل برین منوال است و بعضی فضلا گفته اند تعیین کہ زیاد
 از یک پیت باشد در انداختن کوبند و اسفغانہ یاری جویش
 باشد بس کوپا شاعر بدان اہیات اسفغانہ طلبیدہ است بر
 مقصد و اگر ارپیتی کمتر باشد اندر ایداع کوبند یعنی و دعیت
 نهادن بر کمانہ کہ شاعر در شعر خود از شعر غیر چیزی و دعیت
 نہادہ است **ذو اللسان** یعنی صنعت جان باشد
 کہ شاعر قادر سخن پیتی گوید کہ از دہی صورت حال بعدی پاک و زیبا
 جمال نماید و از دہی دیگر مقالی بفارسی مرتبط و مربوط در پیمان آید

و اگر در کتابت آن پیت از عربی تا پارسی اندک تفاوتی باشد
 یاد حرکت اندک تغییری پیدا آید موجب طعن و قلع نیست
 امیر خسرو گوید **شمال** ہایسی خانہ داری با ہا کن . ہواداری
 و نادانی را کن . معنی پیارسن خود طامرسن امار علی ہانام
 شخصی باشد دیای نسبت یعنی ہای من خان داری خیانت کرد
 در سرای من با ہا کن بردار آن سرایش سوئی داری فرود
 آمد در سرای من و نادانی دند اگر در مار با یہ من اورا کن پیش
 در کتابت لفظ خان و ہوس تفاوتی ہست و در حرکات ہج تغییری
 نیست **شمال** خواجہ سلمان گوید . باد جانی جان ہاری .
 آب نباتی ضد قرارسی . معنی فارسی این پیت پیر طامرسن
 امار علی باد ہلاک شد . جانی دل من جانتہا رسی جانب محبوب
 سیرابی است یعنی تازہ کی و لطافت آب بازگشت نبات
 گیاه من یعنی روی بہ پشردکی نہاد ضد قرارسی بر ضد قرار من
 در کتابت جانتہا رسی تفاوتی ہست و در حرکت پیر چند جا
 اختلاف است و شاید کہ از پیتی یک مصرعہ برین منوال بود **شمال**

نشود غای سرد ز خوبی تقدست **بالاتر** باغاد تو ما را باغاد ماترا
 معنی مصرع مانی امیست بانی باک داشت بمانی بسبب بالیدن
 وقاری و جاج کرده شدی تو و ماتری و دیده نشدی در کثرت
 لفظ بانی و معنی درستی اختلاف است اما در حرکت هیچ تفاوت نیست
 و این صفت را مطعون الغنیمین نیز گویند یعنی مقصود لغت است
 و لازم نیست که عربی و فارسی باشد بلکه در جمله لغات سیاه و
 شایع می تواند بود و این نوع شعر که کثرت نیابت صعب است
تقصیر در لغت جدا کردن باشد و در اصطلاح
 آنست که سخن در بنیاد کمال قدرت اشائی شعر بر وجهی گفته که
 در نقطه بکلمات آن لب از لب جدا باشد و بهم نرسد و این از
 ضایع محذوره است **مثال** ای دیده رخ نکار دیدی خطریست
 ای دل سولای رشته کشید خطریست **مان** تا بخشی رنساغ عشق در
 زنه ر دل از بهر حشیدن خطریست **تو** قصیر این صفت
 عکس صفت مقدم باشد و توصیل و لغت پیوسته کردن
 باشد و در اصطلاح آنست که شاعر شعری گوید که در خواندن آن
 زبان

زبان را حاجت حرکت نباشد بلکه مجموع آن لب بخواهد شود و در
 خواندن لب بلب پیوندد و درین باب رباعی امیر خسرو و لیلیا لب
 زبان معنی است **مثال** موی مد من به بوی مابویا به **لی** او موی
 موی دیم ما وایه **مایم** و می وان نه بابا ما **ما** با نه ما و نه بابا ما
تفاوت در لغت کرد کرد دست و در اصطلاح
 آنست که شاعر پیتی بگوید که چون مد و بنویسند از هر طرف که
 آغاز کنی توان خواند و در وزن شعر و معنی آن مصوری واقع
 ای لب و فارسی بکن بهر خدا بهر عا شفقان چون این بیت را مدد
 بنویسند بدین مثال از همه طرف
 هر کجی که ابتدا کنی توان خواند
 و این نوع از معلوس است
 و مولانا رشید الدین گفته
 که اشالی اینها بازی کو دکان باشد **تضلیع** و لغت
 نقش کردن باشد بر پنهانی که هلو و داشته باشد و در اصطلاح
 آنست که شاعر شعری بگوید و از این نوعی منقسم کرد اندک کلمات



از اسم بطول و هم بدرض توان خواند و مسیح تقاطع در وزن و
 لفظ و معنی آن شعر بید نیاید و این صنعت را تصنیع سبب
 گفته که وضع شعر بر اضلاع معینه واقع می شود و اینجاست
 مقدم است از جمله انواع آن ترتیب است **تربیع** در لغت
 چهار سو کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر چهار بیت
 یا چهار مصرع بگوید که بطول و عرض توان خواند و در صورت و
 معنی مسیح تقاطع دیده نیاید و برین تقدیر تخمینش و شنیدنیست

ای برین	ترتیب	ایام	عقرب	و تقشیر و مانند
ترتیب	جانب	لایه	سج	این مرید قسیمی
ایام	عقرب	سج	سج	باشد ازین صنعت
جانب	سج	سج	سج	در شیخ نظامی قدس
				سره در مدح شیروان

شاه ششمین برین دستور نظم فرموده اند که هر کس
 و یمن آورده شد

ملک فغان	ایمان	مهر	خداوندی	سج
جلال	بر	نوی	سج	عنه
لهم	نوی	نوی	نوی	نوی
نوی	نوی	نوی	نوی	نوی
نوی	نوی	نوی	نوی	نوی
نوی	نوی	نوی	نوی	نوی
نوی	نوی	نوی	نوی	نوی
نوی	نوی	نوی	نوی	نوی

تقدیر در لغت الفاظی را عیبی که آیندن باشد
 و در اصطلاح عبارت از آنست که شاعر لغات فارسی را
 با ادوات لغت عرب امتزاج دهد و بطرز اشعار غنی
 موزنی سازد و درین شیوه قوت طبع شاعر معلوم توان کرد
 و مرایه تا از اصطلاحات علوم ادبی و توفیق حاصل شود در باب
 باب شعر که درین تفسیر ملکی مستند بود و معین الدین طغرا

درین صفت مقیده است که مطلعش نیست **س**
 ترک و چه اگر درین درمانه و عهدت ترک الهی من پیمان و
 کمان بنده است که درین صنعت به ارین دو بیت گفته اند
 مالی و ترکا رویه قد آرد و میان مع دقه تیکر لا تشون من
 الم ادم شله خوابا فکل الصید فی جوف الفدا **تصغیر**
 تصغیر و لغت خرد که دایند باشد و در اصطلاح است
 که در لغت فارسی باقر نامی کاف الحاق کرده شود و آن بجهت
 تقطیع می تواند بود چنانکه گویند میر که حسین چنین فرمود
 بجهت نازش و محبت می باشد چنانکه گویند فلان زنایار
 و بجهت حقیر می باشد چنانکه گویند رقیب رشت مردکیت
 و بجهت دشمن از صنایع ستوده اند غالباً نوع ثانی می تواند بود **شمار**
 شکلی شکم آمد بتکی دیر کی بر کف بایکیش از مهر نهادم پیر کی
تصاف در لغت لاف زدن باشد و در اصطلاح
 چنان بود که شاعر در مدح خویش مبالغه کند و در لاف زدن
 باقصی **نظم** بگوید و مرچند این اسلوب محمود نیست اما

غالب

شاعر را در آن رخصتی هست **شمار** مولانا رشید الدین فرماید
 شهریار را بابل خازم جانی سحر شد سحر این عین رشا دو
 سحر آن محض حلال است بر بابل قافیه با بی خوارزم را
 کان قافیه نباشد نزد دانیان حال خطه بابل اگر کشنت
 بر سحر حرام شد ز شمع خطه خوارزم بر سحر حلال و درین
 افضل الدین خاقانی بدینها نموده ارا بکلمه این که می گوید
 سخن گفتی بکی خفتست من دانی و می پرستی فلک را
 بین که میگوید خاقانی خاقانی اگر بر احمد مختار خوانند
 این چنین شدند ز صدر او ندا آید که قد احسن حسنی
اضمار اظروف اضمار در لغت و در دل درشت و پوشیدن
 خسر باشد و این صفت در اصطلاح چنان باشد که
 شاعر شعری بگوید که چون حرفی از تمام حروف تهج یا از بعضی
 از نور قدافی یا از تمام و لغت شغنی در ضمیر گیرند از آن است
 استخراج توان نمود **شمار** هر حرف از حروف **ایک** میگویند
 که در ضمیر گیرند ازین رباعی توان داشت ساقی بشکین

و زنجبیل بهر شش مکن هیچ طلب **پد** کن قدح و بنوش و بگذرد
 بس خلق حسن بود که لب حشمت **ضایط** است و احشمت
 که **مصرع** اول را بعد و یکی گیرند و دوم را دو و سیم را سه و چهار
 چهار و چون کسی حرفی ازین حرف در خاطر گیرد از وی سوال کنند
 که ازین چهار **مصرع** در کدام مذکور است اگر در یکی **مصرع**
 باشد و بس عددی که خاصه آن **مصرع** است از حرف مذکور
 بشمارد و هر کدام که منتهی شود مطلوب همان بود و اگر در دو
مصرع باشد یا زیادتی تمامی اعداد آن **مصرع** را جمع کند
 و مجموع آن اعداد شمار نماید تا بمطلوب منتهی شود مثلاً اگر
 کسی گوید حرفی در خاطر گرفته و در **مصرع** اول و چهارم پرسید
 عدد را جمع کنیم پنج بود گوئیم که حرف نخست از حرف مذکور
 که آن سون باشد و علی بنده ایضا پس **موقوف** در لغت
 باز داشته باشد و در اصطلاح اینست که تشاعه ایراد شود
 کند که بعضی از آن **موقوف** بعضی باشد **شال** بخدای که دست
 نظر رحمت است که بدو لغت برسد هر که ترا دارد و دوست

و شاید که پستی موقوفه پستی دیگر باشد **جتم** شوقست
 که اقباب شوقست **خط** بنرت که آسمان اریاست **درجیا**
 و پستم جنان شده اند **کاجه** ایشان گفته عین و فاست
 و شاید که **مصرع** موقوف **مصرع** رابع باشد یا ایسات
 غزلی تمام موقوف بود یا چند رباعی برهم مترتب بود و دیگر
 بدیگری موقوف **حامل موقوفه** این صنعت هم از موقوفات
 اینخیزد است و صورت این چنانست که هر **مصرع** حامل
مصرع دیگر است و موقوف بر تو ناسیم **مصرع** و در چهارم
 همچنان موقوف مانده **نکته** در حسن کسی تراغانه الا **خوشید**
 در صبح پروان آید تا **خدمت** کند و پایی تو پوسد اما **پنی**
 تو بسوس او جو یا پوسد یا **استقام** در لغت طلب نام
 که دن بود و در اصطلاح اینست که تشاع در پستی لفظی آرند
 که محتمل نفی و اثبات تواند بود و پیچ را طلب باید کرد
 تا مقصود تشاعر نام کند و این صنعت پیه نوع پیش نباشد
اول بلکه نفی و اثبات پیتاوی باشد و ترجیح هیچ طرف

و طریق پائش است که بیت موقوف بود و مستزاد حامل تار
صورتی نراید از آن معنی پروت نیاید **شمار** تا خط معتبر از رشت
پرو چست از یاده اشک خویش مرعاست **رج**
کلکون کرد در جوی جمال تو مکر آب نماند کان سبزه که زیر
آب بودی پیوست سر پروت کرد **سند** و لغت
پیوسته باشد و در اصطلاح است که شاعر لفظی چند را
در شعر پیوسته یکدیگر سازد بواسطه تکرار آن و این دو نوع
است **اول** آنکه در مصرع صدر لفظی پیارد و در مصرع
ثانی تکرار آن کند و باز در صدر بیت ثانی تکرار سازد و همچنین
تا آخر شعر **مثال** روزگاری دیشتم در خدمت فارغ در
غبار روزگار روزگار آن روزگارم پیره کرده پیره
بادار روزگار روزگار **نوع دوم** آنست که در صنعت
تقسیم مجز و چون الفاعلی که در مصرع اول آورده در مصرع
ثانی بخش کرده باشد و میر یکی را بخیزی مخصوص گردانند
از آن مخصوصات را در مصرع اول از بیت ثانی باز آرد **مثال**

طفیل خال و خط و زلف آن بر می بکشد یکی عیبه و ده مغالیه سیم عیبه
عیبه و غالیه و عیبه بذر نقش را یکی غلام و دم بنده و سیم جا
تا آخر همین طریق و این نوع ثانی خاص است بصنعت تقسیم
انفراد در لغت تنها کردن باشد و در اصطلاح
آنست که شاعر در آخر بیت حرفی چند از حرف مفرده اراد
کند و مطلقا الفاظ مرکب را مستعرض نشود و این نوع شعر را مفرد
القوافی خوانند که گویا حروف او از ترکیب تنها مانده
و مفرد دو نوع باشد مطلق و جامع **مفرد مطلق** آن باشد که
از حروف بی بعضی که در قافیه مذکور شده باشد مرکب آن
جا باز نیاید **مثال** شمع سعدی گوید ای میا لاجون صنوبر
وی رخ چون موه ای عیبه زلف داری لب چو شکر و
مفرد جامع آن باشد که حروف مفرده که در آخر بیت آمده باشد
مرکب آن در صدر بیت ثانی باز آید و چون مفرد و مرکب هر دو
درین نوع جمیع است این را جامع خوانند **مثال** ساقی گفت که موسم
عیش است دم وی می ده که لاله کون شود از یاده و روح

رخ بر فز زوزلف مسلسل کرده قرن. تابش کنند جمال تو باز آرم
هر ابروی خوب تو نسبت نمی کنم. ای رویت آفتاب و لبش شود
تا آخر برین سنوایت **الحاق** از روی لغت در رسیدن
و در رسانیدن باشد و در اصطلاح آنست که خبری بشعر الحاق
کنده شود اعم از آنکه بنفس بیت بود یا بعد از دو این دو نوع
است مسقیم و متلون **ملحق مسقیم** آنست که شاعریتی از
شعر دیگری بریتی از شعر خود الحاق کند که معنی بیت ثانی بدان
بیت اول قیاس باشد **مثال** یک دزد نور کم نشود آفتاب را
فدات خاک را نظم هر اگر کند که بر دلست که ترکم از کار دور
نیست خاشاکه نیز بر دل دریا که ترکند و فرق میان آنها
نوع از الحاق و تقصین آنست که شاعر در تقصین شعر دیگری
شعر خود را آرایش و برورش میدهد و در الحاق شعری دیگری
شعر خود را نیز درینست می بخشد و فی الواقع این نوعی از تقصین
است و مراد از آن صنعت شمر دن استب می نماید **ملحق**
متلون همان باشد که در آخر مصرع حرفی یا دو حرف زیاده است

و بران نقیضه و زنی دیگر شود **مثال** الحاق پیکر حرف
اصل غم تو مونس جانست مدام. غیر از غم تو هر چه بود مست حرام
چون بیم دیگر با جز مدام و حرام ملحق شود و زنی دیگر کرده
مثال الحاق بدو حرف **سحر** از بحر رخت جام جان جا که زدم
فر سوز جگر بغره بر افلاک زدم چون لفظ من با جز مصرع الحاق
کنند شعر و زنی دیگر کرده و متاخران را نوعی دیگر از ملحق است
که آنرا **ملحق مجع** خوانند و پیاپی چنانست که شاعر شعری
گوید که الفاظ او را بر او آید مصاریع مشکلی یکدیگر باشند
و یک لفظ از آنها بی تعیین تقاطع و حرکات خارج آن شعر نبوسند
و کتابت باقی آن الفاظ تحقیق نمایند تا صاحب ذهن ثاقب
بقوت حدیث حقایق ان لفظ را بحد الحاق می کند و در هر محل
آنکه لایق است از نقطه و حرکت بر و ملحق می سازد و الملحق
این صنعتی است که محبت امتحان از زبان تپیز ندارد و او را
مجع بود اسطر ان گفته که الحاق بر دو جناح مصرع تعلق میدهد
مثال باز که روزگار شد عالم. لف ترا بدید چون جگر

دی چوبه جاننا از سپهر خشن جفا بر سر ما کمره شکل یار که
خارج این شعر نوشته شده چند نوع می توان خواند و اینجا
اینجا تناسب دارد است که در اول و آخر مصراع اول و آخر
مصراع ثانی و آخر مصراع ثانی لفظ بازمی باید و در اول مصراع
و آخر مصراع رابع تا زمی شاید و در اول مصراع ثالث و در
لفظ یار موافق است و در آخر مصراع ثالث لفظ تا زیلام و
حقیقت این صنعت مرکبت از چلیس خطی و تصحیف مصطر
و ترکیب و اطلاق **نکته** در لغت بیام در از دامن
باشد و در اصطلاح است که شاعر چیزی بر دامن شعر بندد
و در قافیه و ردیف آن تصرفی بیلام کند و دو نوع ازین تصرف
مشهور است اول آنکه قافیه را در اوایل مصاریع ثانی می نهد
باقی آن مصراع را ردیف سازد **نکته** نگار باید که قماران
ببخشی خدا را بر کرم قماران بخشی **نکته** شمع کمال بخند
گوید کس خویزه از تو در جهان ممکن نیست پس خویزه از تو در
جهان ممکن نیست که خوبی ماه پیکران بدهرست پس خویزه

نوع دوم آنکه قافیه در آخر مصراع ثانی ایراد کند و باقی الفاظ
آن مصراع را که بر قافیه مقدم اند مگر ساز و چون کلمه خاص
و این عکس نوع اول است **نکته** نهاده بر سر کردون گرفت
بخشای ملک و دین سید حسن باید که در سر عزت و قدر
بخشای ملک و دین سید حسن همیشه باد دولت در رستی
بخشای ملک و دین سید حسن وجود یمن دولت خداوندی که
شانه عبادت ازلی و سرایه کفایت ابدی است از پناهنده
شعر بدستوری که لایق این مختصر باشد فراقی روی نمود
اکنون غنائ تو پس بخیر در عرصه میدان بقریر بصوب یقین
طرفی از مشالب و توضیح بعضی از معایب نظم انعطاف خواهد
یافت و التوفیق من و لیه **باب دوم**
در بیان عیوب نظم و این را علم نقد خوانند خیا که علم صنایع
علم بدیع گویند و علم نقد یکی از علوم ادبیه است و نقد در
لغت بدیده شدن باشد و پیرون آوردن در هم صره از میان
در هم آمیزد و در اصطلاح عبارتست از علم که بدان حیده

شعر از وی آن مستقر کرده و دیگر از بدو قرق کرده شود و این علم را
 حکمت آن نقد گفته که چنانکه نقاد در اعم یا که از میان در اعم
 معنوش انتخاب می کند اینجا نیز صاحب این علم بطبع و قاعده سخن
 با کینه و بی عیب از میان سخنان ناشایسته و معیوب انقراط
 می نماید و مرایه تا بد کسی عیوب شعر مطلع نشود شعری بی عیب
 نشاید و از عیوب شعری آنچه تعلیق تعاقب دارد در حاشیه
 گفته خواهد شد و باقی درین باب سمع و رد و خواهد یافت
مصاله فاحش ترین عیب باشد در شعر و مصالحت
 در لغت سبقت گرفته بود در استنباط فاحش و در اصطلاح
 است که شاعر شعری بطریق مکاریه در حوزه ملکه و حیرت
 تصرف خویش آورد بی آنکه در لفظ و معنی حکم تنبیه بران مترتب
 گرداند و این را مصالحت حکمت آن گفته که شاعر ثانی سبقت
 میگیرد بر شاعر اول در بردن شعر او و اثر را منوع می سازد
 بر عزم خود و بواسطه است که این را نسخ نیز گویند و نسخ
 زیاده که در این حکم باشد و سرقه و انشغال نیز خوانند و انشغال
 سخن

سخن دیگری بر خود بستن باشد و اما حریفه گفته است در
 شدن من نیای سرودی و متحمل در نظم من چنین ایضا و
سبک در لغت پوست باز کردن باشد و در
 اصطلاح است که شاعر شعری را پیش گیرد و باز او را
 کلام دیگری بهمان معنی وضع کند و بخدا و سر لفظی دیگر پار و پس
 گانه که پوست از آن شعر در می کشد **شال** این منظور گفته
 است **اس** میمنه ز تو سپیل جدا **وی** مرثیه ز تو سجا
 دیگری این شعر را سلج کرده میگوید **ای** موضع ز تو طریق
 نجات **وی** خلی ز تو سپهر نوال **سبک** در لغت تنبیه کردن
 صورتی باشد بصورتی دیگر و در اصطلاح است که شاعر
 پست دیگری را گیرد و معنی را بر حال خود بگذارد و در بعضی
 از الفاظ آن تصرف کند تا صورت سابقه بصورت لاحق
 تبدیل گردد **شاکر** امیر معنی گفته است **مردم** شهر خویش
 نواز و بی خط **کوه** بکان خویش نیارد بی **ها** و انوزی **بکان** خویش
 میگوید **بشهر** خویش درون مرد بی خط باشد **بکان** خویش

مختار

الحام در لغت مقصود کردن باشد و در اصطلاح آنست
 که شاعر مقصود معنی کند که شاعر دیگر ایراد آن کرده باشد و همان
 باشد که تصرفی بیان شده و در آرد و بعد از آن دیگر استعمل
 کند **شاعر** از رقی گویند صدق پنجم بیان در شود بکام **هنگام**
 زهون بگل بوایتب زنگ کرده لال امروز از برده است
 و نیکوتر گفته **له** اگر تو که طایفه بدریا برده شود در
 صمیم خلق صدق دانه اماره و این را نقل تیر گویند و ارباب
 معانی گفته اند چون شاعری را معنی دهم و اندک است
 عبارتش ناخوش باشد و دیگرش همان معنی را فرایکند و بلفظ
 بسنیده او گفته اند آن معنی ملکه او کرده و شاعر اول را فضل
 است پیش نباشد **مناقضه** در لغت سخنی را نقض کردن
 باشد و در اصطلاح آنست که شاعر دو معنی بپارد که معنی
 لاجن تقیض معنی سابق باشد و این را تناقض تیر گویند **شاعر**
 آنی که در سخن بنود مر ترانظر **کومر** نشان جوهر محیطی که بیجا
 وجه تناقض آنست که در مضارع اول می گویند ترا در چنانکه است

ماند نیست و در مضارع ثانی می گویند تو در سخنی است باشد
 بجز کومر نشان بی بس لازم می آید که او را مانده باشد و مانده باشد
 و این دو معنی تقیض اند **عذول** در لغت یکشش باشد
 و در اصطلاح انحراف کردن است از سنن قیوم و منبع مستقیم و
 ایراد خطایی کردن در الفاظ شعر یا در معانی آن و برین نقض **عذول**
 دو قسم باشد یکی آنکه در لفظ شعر خطایی واقع شود و دیگر آنکه در
 معنی نظم مقصوری بریده آید **اما خطا** **لفظ** سه نوع تواند بود
 یا بنمادنی چیزی باشد در شعر یا کذف چیزی یا تبخیر و تبدیل
 چیزی که چیزی **الزبادات** زیادات در شعر سه نوع است
 یا تشدید حرف محقق یا تانی حرفی یا زیاده ای کلمه اما تشدید
 حرف محقق بن ناخوش بود **مطالع** عقیق گویند **مکار** سنگ
 دل دریای مارا **بهر** چون مکن حد آب مارا تشدید ذال
 زیاده است و بن نازنی می نماید اما زیاده ای حرف دو نوع می باشد
 یکی آنکه سبب تکرار شود **شاعر** رودی گویند بودنی
 بود می پیا را گفتن **رطل** بر کن بگویند پیش سخن در سخن

وادی افزوده است و نیز بدو واقع شده است دوم زیاد
 بود که بسیار میزد و مستعمل بود **شمار** بسوگان ناگاه بمن بیا
 بوی دلدار من آوردیم از بوی شمال با و بسوگان زاید است
 از بهر آنکه الف و نون اوقات و از نه را تخفیف میدهند چنانکه گویند
کینه گویند باید دانستن در یاد و سوگان یعنی در سوگاه بس
 بخص و دیگر محتاج نیستند چون در و ما و ما و ما و از حروف زاید که
 موجب سجاوت سخن نیست الف و کف و کویا و پنداریا و ما
 و دال فرداد و با و آسیاب و مانند اینها بود اما زیادهای کلیه دو
 نوع است نوع اول مکرره بود و آن حیاست که کلمه را به در سخن
 بفرایند **شمار** انوری گویند اگر چه دل به حذف نیز محتاج
 نیست و کجاست پس شمع آفت است و بلاست اینی نگار
 کلمه است مفید نیست و زیادت بر کفایت بی این سخن را
 جزا آنی دیگر باشد نوع دوم حرامست و آن حیثان باشد که کمال
 لفظی یابد که مرینه آن قبل از آن مذکور شده باشد چون
 دل و صداع سرور و عقیق و این از قبیل حشو قبح است **الحمد**

ضد زیادت است و این نیز سه نوع باشد یا کحیف حرفی باشد
 بود یا حذف حرفی یا حذف کلیه اما کحیف حرفی شده بسیار است
 باشد **شمار** زبانی گویند چون خواجه ابو العباس آمد
 کار است همه نیک شد سراسر شدیه حرف بار از عباس کحیف
 کرده است اما حذف حرف چنانکه منطقی گویند باز که در دل
 ز تو چنانکه بداد و در صحن لغت درسی باز گیرم بی حرف یا نقل
 نیست و اما حذف کلمه چنان باشد که قایل لفظی حید پیار و
 از کلام و بانی بیچکنه همه رعایت وزن **شمار** حکیم شانی گویند
 آدم چون بداشت دست از چوبست بر خرواهن بکن که قاصع لشکر
 اذ انما شتی قاصع ما شیت اصلش اینست اگر چه کتب
 ضرورت شوی این احتصار کرده است اما نه بجای خود است
 چرا که شاعر درین نوع شروع نمودن ضروری باشد مایه که صیغه
 اصل تغییر نشود چنانکه انوری ازینست عربی پس کلام ایراد کرده **شمار**
 و بانی خود وقت است اما چون در اصل تغییر میزنند در رعایت خود
 بر بی صاحب غرض رستم پیغام ز راه این مثل نشیند و آخر او

شیت

شمار

یعنی اذاکان التراب دلیل قوت قیام محل الهالکین **مسئله دیگر**
 در همین معنی که حذف کرده و بقیه را باصل سخن برنسیه
 زحمت سمع شریف داده باشیم لاجرم می گفتم پای سخن دردا
 خیر الکلام یعنی خیر الکلام ماقول و دل و لم یل و از جیب رسیده
 و حذف بعضی است که مشهور و متداول گشته است و در نظم
 شریجاری و شلیع شده چون کرد و اگر دما و دمانا و کنون و اکنون
 و در و تا و اندرون و بیرون و بیرون و فغان و جاره و جاره و
 و دیگر و تیره و تیره و خاموش و جاده و جاده و راه و راه و ماه
 و شاه و شاه و کوه و کوه و دامن و دامن و پیرهن و پیرهن
 و ناکامان و ناکامان و آگهی و آگهی و مانند این بس ایراد این الفاظ
 بجز فی یاری است از معایب نباشد **التغییرات** بقیه دو
 نوع باشد اول آنکه حرفی بجز فی بدل کرده شود **مثلاً** بوشکو و گو
مثلاً آیت بگو و آب نیلوفر مرده از عیبه و مسک بدل حرف
 را را بلام بدل کرده به اصل نیلوفر است دوم آنکه بقیه و یا خبر
 بیان و حرف واقع شود در کلمه جای که در لفظ هرگز که را بر کاف مقدم

بعضی مثل کاف را بر راء مقدم داشته اند و همگذاشته **مثال**
 سعد سلمان گوید **مثلاً** مرا شانه بتر فراقی کود و همگذاشته
 کسی شنید که باشد گمان نشانه بتر **خطا معنوی** دو نوع
 باشد غلط و غلو فاحش **غلط** است که شاعر معنی بگیرد
 و در آن باب شعری گوید و آن معنی خود را اصل خطا باشد
 و نداند **مثلاً** راضی گوید ای اختر سیاه که ز سیر توانی
 هر روز بر سپهر تقاضی کنی قرآن اگر کفایتی باختم تقاضی کنی قرآن
 راست بودی از نهرا که قرآن کوکب با کوکب باشد و بی یقین
 مقارن نگویند که ستاره به فکر قرآن کرده **غلط فاحش**
 خیال باشد که شاعر در اقسام سبع یا بیجا یا در انحراف اوصاف
 اشیاء بمبالغه بحدی رساند که ترکیب محطوری شعری شود **مثلاً**
 نوری گوید اگر قفا در هستی بکل میتداید **مثلاً** ترا چه باکی نه ذات
 تو مستعد قنایست **مثلاً** و که بقا بنود و بهمان ترا چه زیان
 بقای ذات تو باقی نه ذات تو قنایست این معنی مستلزم گوید
 قدم مدح می شود **مسئله دیگر** خاقانی در حق بدرویش علی بن ابی طالب

بغیر

بوسه بخار کیمت نوح در دو کمر که بود تا ز بهر دم ز تن بر در و کان
 نوح ز نرس علم داشت کبر بر من بر من و منظره بستی علم بر سر طوفان
الف در لغت باطل کردن باشد و در اصطلاح است که
 شاعر لفظی چند بطریق ایضال پیاده اما از باب معنی سابق تعلیق
 تا کید نباشد و آن لفظ را لفظی خوانند مثالی **شاعر** ای که بر خشت جویی
 نور زده می نیام لفظی می نیام لغو و باطل است چه کلام خرد
 و است بر الکی می نیام خواهد بود و این نوعی از تشویش **شعر**
 در لغت نیکو جمع کردن است و در اصطلاح است که معنی در
 مطلع شعر بند می واقع شود که موم تبصرح باشد و نه جبار که
 و این صنعت را مجتمع خوانند بسبب آنکه ذهن در وقت استماع
 آن نیکو جمع میشود تا در یابد که این بیت معنی است یا نه
شاعر ای از کمال شیشه تو بمنوع در وجود و می در وجود مثل تو در
 بود پیشتر درین بیت تفاوتی بود موم کیمت با خوات
 متواریات خویش مثل سجود و قعود و نه چنین است و آن
 خاصر ابدال بعضی از مقطعات باشد که ذوق سلیم را در روی

استند

این معنی دست دهند **ساخته** است و استماع است با خوشی باشد
 و در اصطلاح استماع است و آن بود که در مطلع اشعار لفظی
 و عبارتی سپه جفا آورد یا کلماتی که بحال نیکو نباشد و ز غیر
 مرآت و مباحی ایراد کند چه بدین لطافت شعر می که انوری
 گفته است خواب کرد و پیکار بگل کثرت وجود فلان در صفت کثرت
 کومر وجود نکند شسته که تمام بخواند چه لفظ خواب کرد و معانی
 طماع از باب سماع شده بود و اشعار بسو کیده کمال الدین
 اسمعید در موابه ممدوح باین عبارت **شاعر**
 امید لذت عیش از در ابرخیز مدان که در یار کرم نیست زادی
 دیار یا وجود آن بدایع بی کران و تفایس می پایان که در
 قصیده مندرج است نفیست با بسیده می نماید و یکدر در ابتدای
 سخن حدز باید کرد از آنکه محدود را بنام خوانند **شاعر** ابو الفریح
 گوید **شاعر** ای سراندر از عالم متصور اس بعد از تو احوال
 صدور و مطلقا ممدوح را بصیفت نذر خواندن حایه نرس
 مکه بنوعی که در آن صفت مدحی باشد چنانکه ای بادشاه عالم در

ملا

وای صبر جهان و مانند آن **سماحه الاشهاد** است که اختتام
با نقاط نفوس و عبارات بالایق کند و از تعاطف نالیندیده
این حدیث از حق است **س** مباد گوش تویی با یک روز سال
مباد دست تویی جام باده ماه باده جبه لفظ مباد گوش تو و باده
دست تو بن نفوس است و برآینه شد باید که ازین نوع الفاظ
بایکزه باشد و اگر ضرورت افتد میان لفظ دعا ذکر محدود و الفاظ
نایه آورد و خفا که محاسب ال می مباد و دستت ال جام مباد
و مانند این **خفا** **نسیب** **تشبیه** **مخالف** در لغت
با یکی خلافت که در است و مخالف نسیب و تشبیه در اصطلاح
است که غرضی باشد آن که در مقدمه قضایه گفته شود و مشابه
احوال محدود نباشد و لایق کاری نیست و این عکس بر است
استعلام است که خفا که رضی میا بوری در معر فاضل لفظ
سیف الشریعه عبد العزیز قصیده گوید که مطلقش این است
شراب حاضر و البزیم و من مخمور **جرا** **پشت** **ایم** **عشرت** و در
و تمام این غزل بزرگ شراب و مستان و ساقی و سماع کدزد و در خلص

میگوید **شمار** علی الخصوص که باشد سماع مجاز و **شمار** انکه بود
دور عالمش مخمور **خدا** **ایکان** **سرعیت** **بزرگ** **سیف** **الذین**
که چهل کشت سیف زبان او مقهور **نیا** **ملک** **عبد** **الذین** **الک**
شد است **زغ** **بار** **کشت** **خط** **مر** **مهر** **موفور** **کس** **را** **که** **خدا** **ایکان**
سرعیت **خو** **است** **و** **نیا** **ملک** **خو** **است** **نسیب** **مع** **اد** **شر** **ای**
و مستی و سماع و صبحی لایق نباشد **کا** **که** **ال** **مخلص**
این جهان باشد که از نسیب یا تشبیه بنوعی یا به معنی آید
که بسندیده نباشد **شمار** **اگر** **تو** **تیر** **فرا** **ا** **م** **ش** **نه** **کمی**
بجان خواب فاضل که گوید که بزن **و** **از** **جمله** **بر** **آ** **ست** **که** **در**
نیل مراد از معشوق استقامت از ممدوح طلبد و این از سواد علی
خاکست **شمار** **منی** **بر** **ع** **امید** **از** **صدا** **زیر** **او** **انتم** **کد** **نو**
بتوفیق شهرشاهن مراد خویش بر دارم **شمار** **دیکر** **بر** **ارم** **از**
لب لعلش مراد این دل مقنون **بغز** **دولت** **دستور** **ملک**
سایه یزدان **اب** **بر** **ایم** **السؤال** **اب** **بر** **ایم** **در** **لغت** **سکوده** **اورد**
نایب باشد و در اصطلاح است که شاعر از ممدوح الهام

جائزه یا طلب و طیفه مال حاج سیرا و ابرام نماید و بتجهیز
بجو و تهیه منزل ایمانی کند **شماره** پس نوع شعبه بود
طامع را یکی مدح و دو قطعه تقاضای سیم بیجا و از آن
هر دو کار نکشاید **شماره** ازین بود سه گانه دو کفتم و در جوف
و ردابند که و طلب و صلات و عطایا و جوایز
و میدا خود را بغنون آداب و انواع هنر نمایند که
بسیار یکدیگر نمایند **شماره** جدم صاحب **شماره** در خدمت تو جدا
ناید که بل مقدار باشد و آنکه شاعر خیرین معین طلبید
چون اسب و خلعت و مانند آن هم ازین جنس تواند
بود **شماره** بر سنت ملوک و سلاطین روزگار کام
زری بصره که اسب و غلام ده **شماره** مکرر که جناب تو جانی
در که دوم در سلسله انخطام بندگان خودم انتظام ده
شماره در لغت پنج خیر که کشیدن است
و مشکلف شعری را گویند که در گفتن آن رنج کشیده باشد
و بشقت بسیار فراموش آورده و بعضی گفته اند مشکلف دو

نوع است مذموم و محمود **مشکلف مذموم** آنست که
در شعر عبارات غیر مستعمل را براد کرده باشد و مشکلات
لغات باری یا فلوئی که هیچ را الاستعمال باشد بکار برده
و ازین جنس شعر ناگفتن اولی باشد **شماره** منزه فرمایید
غیاثرن پیشتر زین نغیثا که هیچ را که در امر ارضی
مشکلف محمود آنست که شاعر جهد کند تا در شعر خود چند
از صنایع رعایت کند و مظهر چند قسم از افتاح بدایع شود
و بفکر تمام و رویه مالا کلام با تمام رساند و این را مشکلف
مطبوع تر گویند و این از جمله مستحبات است **تجلیع**
در لغت بنده از جام بیرون باشد و در اصطلاح آنست
که شاعر در کمال مستغله و اوزان مانع شعر گوید و از آن
اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکند و این را تجلیع
آن گویند که گویند شعر را از مخالفت بیرون برده است
شماره ای بیت من چراهی بوزن مرا بس هر دمی می زیم
بهی کته **الترول فی الملاح** این جهان باشد که محدود

یکنفری وصف کند درین بیایم عرض و در دوم بیست و دوم حرف را
 باین منزل کند **نکته** ای ملکه ترا و همه عالم سرگوشی و ملکه تو را ملکه
 سلیمان سر موسی باول ملکه در این پیش از همه عالم نهاده است
 و در آخر کم از ملکه سلیمان گرفته و چون ذکر شده از معایب
 اشعار حباب که در کوز این اوراق باشد اتفاق افتاد و
 کلمه تیر در بیان و وف و حرکات قوافی که اکثر بسیار که در
 باب صنایع برده است اند از آن حالی دعا طل است ایراد کرده
 خواهد شد بر سبیل اختصار و العودی الامانة **فصل**
 در بیان معنی قافیه و عدد و حرکات و اوصاف و احکام
 و ذکر معایب که تعلق به و دارد مستحکم به مقتضای فضل
فصل اول در بیان معنی قافیه و حرکات و احکام
 مقصود از قافیه تشابه او آخر ادا و اربا باشد و مراد از تشابه
 اینجائی که در حرف خاتمه بود یا اختلاف کلمات متقاطع و قافیه
 از آن قافیه خوانند که از قافیه ای در شعر در آید و قافیه در اصل
 یک حرف است و آن حرف را عیب روس گویند و روس مشتق از

روا باشد و آن رسی بود که با سر شعر بدان سخته پس همچنانکه
 بدان رسی با سر شعر بسته شود بدان حرف یتر شعر بسته کرده
 و نگذاران حرف لازم باشد در همه متها کجایی معین و تیر
 که از نفس کلمه بود و چون راوش کند و کلمه قافیه تمام مقصود و قافیه
 بود باز خواننده حباب که گویند مقصوده است به یا قافیه نونی
 و حرف روس هر کز اینست متفکر نشود و بتدوین نیز در مکر
 و در حرف متقارب المخرج چون دال و ذال **نکته** امامی گویند
 اگر چه سر شعر شغنی زنجیر آینه کون که زنگر حنفت از آینه حنفت
 که زدود **نکته** جای که باری تو که نه فلک جو آب آید که صد رسیده
 اقبال بخیزدین داد **نکته** حرف آخر دود و ال هله است و
 آخر زدود ذال بی و میر و راجع کرده است و روس با حنفت
 بجهت قریب خراج و اوج است که این صورت بجهت قریب
 نیست و بتدوین حرف روس بخرقی متقارب المخرج را غیبت
 بلکه اینجای جمع دال و ذال بجهت است که در زبان اهل خراسان
 و ما در آن آله ذال بی مستعمل نیست و جمله بجایی ذالات

می

مبحث در آلات مهمه در لفظ آرنه سر رها بود که دال و ذال یک حرف
 سازند و قافیه اگر چه در اصل یک حرکت است اما بتبعیت او مشت
 حرف دیگر پیاده چهار پیش از حرف روس و آن روسیخ الف
 تا کیس است و حرف دخیل و ردف و قیده چهار بعد از حرف
 روس و آن حرف وصل است و خروج و مزینه و نایزه و برین
 ترتیب نظم داده اند **س** قافیه در اصل یک حرکت است و مشت آن
 سبع و جاز پیش و جاز پس این نقطه آنها دایره **ح** حرف تا کیس
 ردف و قیده که روس **ب** بعد از آن وصل و خروج است و مزینه و نایزه
 و این **ن** حرف که کهیم شش حرکت است و ازین حرکات است راکه
 بر ترتیب در سلسله نظم کشیده اند **ق** قافیه رانش بود حرکت
 بقول او کشاد **ر** رانس در سبناغ است و ضمه و توجیه و تحریر و
 و مایه یک ازین حروف و حرکات را با قافیه ها ایجا ایراد کنیم
 بد که حرف روس باعتبار حرکت و سکون دو قسم است مقیده و
 مطلقه مقیده آنست که بحرف وصل پیوسته نباشد و مزاینه سکون
 تواند بود و حرکت قیده سکون او را مقیده مقیده گفته و مطلق

و مطلق آنست که موصول باشد و لابد متحرک خواهد بود
 و باعتبار اطلاق او از قیده سکون او را مطلق گفته اند اما
روس مقیده چهار نوع است مقیده مجرد و مقیده بحرف ردف
 و مقیده بحرف قیده و مقیده موسیس **مقیده بحر** آن باشد
 که همین حرف روس بود و پس و پیش حرف دیگر پیوسته
 نباشد و مزاینه او ساکن بود و ما قبل او متحرک و این نوع قافیه
 و حرکت تنهایی حرف روس و مجرد او از اتصال بحر فی دیگر
 مجرد خوانند **ع** دارم اندک روشنی در بعضی حال
 ولی قیده نظرها حروف را روس است و حرکتی که پیش از
 روس است توجیه و توجیه در لغت روس با جعفری گویند و این
 و این حرکت را توجیه حرکت آن گفته که کوپا حرف ما قبل
 روس بواسطه آن حرکت متوجیه حرف روس شده است و درین
 جمع قافیه اختلاف حرکت توجیه هیچ وجه جایز نیست چه آنرا
 از عیوب شمرند چنانکه ذکر آن پیاده و این قافیه را یک حرف و
 یک حرکت است **مقیده بحرف ردف** آن باشد که ما قبل

روی و لوی یا الفی یا یای ساکن باشد و آن حرف ساکن را
 ردف خوانند و ردف چیز را که بیته که بی چیزی در آید اینجا
 اگر چه ردف لفظاً پیش از روی آمده است از جهت معنی
 روی بر روی مقدم است بدان سبب که اصل قافیه روی است
 و ردف باشد که شعر از جمله حرف قافیه خالی باشد الا از
 روی که شعر که حرف روی شعر نیاید پس نظم مردم در اول
 حال بر حرف روی می افتد و دشمنانی الحاکم که از روی خبر است
 روی می نماید بحال ردف می بردارند پس بدین سبب این حرف
 ردف گفته شد و این نوع قافیه را ردف خوانند نه بضمیمه بگویند
 ردف و الف و شرط است که ما قبل و او مضموم باشد و ما قبل
 یا مضموم و ما قبل الف بضمیمه و این حرکات را حذف گویند و
 حذف در لغت تعلیم بیای برابری کردن باشد پس چون
 حرکت ما قبل ردف در حکم لزوم و ثبات موافق و مطابق
 حرکت توجیه است او درین شرط با او برابر او را حذف
 گفته و حرکت حذف در لغت درسی در قافیه حرف دو گونه

باز

باشد مشبعه و یکنه اما مشبعه در او چون نور و سوز و یکنه
 چون غور و شور و مشبعه در الف چون ریاب و شراب
 و یکنه چون رکیب و عیب که با مال خوانند و مشبعه در یاء
 چون پرویز و یکنه چون شیر و دیر و حرکت مشبعه را
 خوانند و یکنه را محموله **مثال** مردف بواو **مردف** زنی دست و آزار
 از تو دستور **مردف** بخوان که پای موسی پایه طور اینجا را روی
 بود و او ردف و حرکت ما قبل و او حذف و صفت حرکت
 اگر چه مشبعه است درین قافیه دو حرف دیگر حرکت باشد
مثال مردف بالف **مردف** ای ز رخست نقطه دایره و آفتاب
 و ز کمره سبندت غایب درج و تاب اینجا با روی باشد و الف
 ردف و حرکت ما قبل تر الف حذف و حرکت هم مشبعه درین
 قافیه تیر دو حرف دیگر حرکت **مثال** مردف **مردف**
 چشم که اینست و ابرو این و نار و شیوه **مردف** الوداع ای
 زهد و تقوی الوداع ای عقل و دین اینجا خون روی است
 و یا ردف و حرکت ما قبل یا حذف و حرکت هم مشبعه درین

قافیه پیش **م** طلب عشق چون کوب از ضربت عاشق **م**
 در چهار جزی خدای موافق **م** اینجا قافیه روی باشد و حرف مقدم
 بر قافیه و الف مقدم بر دینار تیس و حرکت و خیار **م**
 و حرکت و تیس ریش این قافیه را سو حرف و در حرکت
 و قافیه پیش خاصه عربست که الکیم الف تیس را رعایت کنند
 لزوم مالا یلزم خواسته و اگر رعایت نکنند عیب نباشد مثلاً با فاعل
 و کامل دل و مقید آرند روای بود و این را از تیس حقیقه محروم باشد
 پس چون حرف تیس در بار پیش اعتبار نکنند و چیز تیره معینه نباشد
 و از حرکات رس و کشایع صاف شود اینست ذکر چهار حرف که
 پیش از حرف روی آید و بیان چهار حرکت تیر کرده شد **م** **م** **م** **م**
 بیه چهار نوع باشد مطلق و متصل با حرف و موصل با حرف و موصل
 موصل با تیره و مرینه و یا بیره **م** **م** **م** **م** آن باشد
 که بعد از میره بدو حرف می آید و آن حرف را موصل خواسته بگویند
 بلکه حرف روی بدو موصل شد لی فصل و چون درین صورت روی
 تنج که می آید هر حرکت روی را جوهر می گویند و اطلاق اسم تحریر بر آن



بسم الله الرحمن الرحيم ونسبحه
 بعد الحمد بالتحفة في الصلوة على سيدنا محمد
 في قوله لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار
 ويحيط سوره وكان في خط رجال رجال فصل
 وافتتاح است لا زال في شرق حال في الجلال وطلع
 صبح العادة والاقبال بكان مشرق على ايمان
 بالعلم والجهاد والاحسان والفضل والامثال
 واجب الامثال في سيد مثل برتبه من بيت از
 ايات گلشن را از که مشعل بر لباب معاصد آن
 کتابت بر وجهی که مستحقان نجات قدس از

فوج فحادی آن استقام تمام حقایق و معارف
 تواند نمود و چون امر ما مور به مطلبی صعب المرام است
 در وقت سلسال رویت از دهها سر و جود
 روزگار میگذر شده و زمان طبعیت لم یوم و هموم و نا
 اوار و شیشه فکر و فیک غایب شده و خیال شغیر
 خیال شرفای کشته توت مملو در باد وادی الهرا
 صورت تقاعد طایم نمود و نمون این چیت و نسب
 العین آمد کیف الوصول به سعاده و دونهما
 قلل الجبال و دونه من صوف الرجل خافیه و مالی مرکب
 و الکف منور الطریق مخوف لکن چون مثال امر
 از لوازم بود و ما طلت و توفیق سوادب میبود
 ناچار هر چه درین وقت برستبار فطره سید و پیا

از فکر و فیک

مردی فطرتاً مستقیم از چمن قویله قدس و کاشی
 بدست آمد بر طبق سخن نهاده کشف مجلس عالی
 ساخت امید که در نظر ائمه محلی لایق از قول خوا
 یافت من الله و حسن توفیق و ممتنع کور است
 فکر زتن را باطل بوی حق و از بریدن کل
 چون مضمون پست منشی بر قواعد اصطلاحات
 صوفیه موجود است هر آینه بعضی از اصول ایشان
 که مدد کلی در کشف مغربیت تواند بود بر سبیل نقل
 نموده اند و در پیشده نیست که نزد این طایفه
 حقیقت اشیا محیی است و آن وجود و یک است
 بی ضمیمه قیدی از قیود و اعتبار از اعتبارات
 و وجودی این اعتبارات و از ایشان ذات واجب

الوجود است و ادراک این اعتبارات اسم
 و لغت و وصفیت زیرا که مستغرق در محسوسات
 و اعتبارات است و بعد از حقیقت مدکور هیچ
 خبر وجود ندارد و کثرات اعتباری که از اعتبار
 ذات مدکوره باقی نماند تا فی سبب و حقیقت
 صور علم حق اند بر ذات خود با اعتبار نسبت و اضافات
 که لازم ذات اند و از این سبب ذاتی نمی باشند
 و وجود حقیقی که ذات تحت تصف و منفع بان
 می شود و بحسب الزامی و الایثار بسیار با آن که آن امور
 را در خارج وجود باشد و آن حقایق را با اعتبار وجود
 در علم احد و دفع عالم و اعیان باشد و می باشد
 و کثرت و دفاع الیات لم نقل اشاره باینست و

از پنجاست که در خصوص میگوید علم ان غلط است
و محبت هو القدر است الوجود في الوجود الواحد
بحسب انما الظاهر ان الثابتة فيه فيهم ان لا
ظهرت في الوجود و بالوجود و اما ظهرت آثاره
في الوجود و لم تظهر جبر و لا نظر ايد و لا سماء
لا يقف الظهور و شيخ الطائفة در خصوص میگوید
الاعتناء الثابتة ما تمت الراجح الوجود الكون
و چون در باب اعتبار ثانی اغترق و محضه
و اعتدات مستخفه که لازم ممکنات اند
نماید آن معین را خلق و سر کوسید و باین
تصف است بحسب صفات و اعتبارات که لازم
تغیبات بر کمال و انصاف و انصاف است

بیا

از آن که کل وصف و بیکی کل اسم و بطریق کل
و تقیل کل حکم و سقذنی کل مقام و بدک کل غیر
من بصیر و مخرج و عقل و فهم و غیر ذلک من القدر و الکمال
ازین مقدمات معلوم است که حقیقت خود باین محض
و متغای اطرافت چه باید که از حیث و حد و
و محضه الطاقی است از صحت این اعتبارات
نسب علی که میثرون دلی اوست متصف بحسب
و اعتبارات و هر چه در وصف حقیقت حریف
گویند از وحدت وجود و نسبت بهمانند و هر که
باشد که آنرا معانی تواند بود جمع صفات او عین
اند و ذات او را مقابل نیست چنانچه هم در خصوص
میگوید آن واحد و حد حقیقه لا یقف لا معانی که

الیه

ولا يتوقف تحقيقها في نفسها ولا في صورها في العلم الصحيح
المحقق على تصور ضلالها بل هي نفسها ثابتة وتكون
وهذه التسمية والمدلول على مفهوم الوجهة على ما هو
مفهوم في الأذهان ودمجها في كبريائه كوحده
محمدة كل كثره وبساطه من كل الكبرياء وكل ما فيها
في حقيقة قولها على كل الوجوه ثابت كل ما في
الموجود من جسمها في سبيلها ولا تصحافه
من كلف عن سابق بحيث يدرك صورها في الوجود
التي في صورة الكائن ودورانها مقبلة على كمالها
وليس تحقيقها في ثبوتها من عوارضها في تمام حقيقتها
في عقل مفسور استبانها كلياتها باعتبارها في وجودها
في بقاء وجودها باعتبارها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها

اضدادا لأن هذا إذا كان أصلا مجردا عن اللون والطلاء
بناية تحقيقها في كمالها في وجودها باعتبارها في ثبوتها
تقريرها باعتبارها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها
وليس من كونه أمم جميعها باعتبارها في ثبوتها
فردا في وجودها باعتبارها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها
عقلها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها
نحوها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها
مكونها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها
مادة لها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها
باعتبارها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها
مكونها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها
وليس من كونه أمم جميعها باعتبارها في ثبوتها باعتبارها في ثبوتها

فی وجود من ثم قال من قال لا یکنف المثل ان فی خیال
بنیادی از حد امکان مثل آن نسبت نسبت کلی جزو می
نماید چنانکه ظاهر عبارات بعضی از کابرانی طایفه
مثل اقلیدس که مفسر و تفسیر و کلامی نسبت کلی جزو
مینماید و وجود مطلق تفسیر جزو میدارند و نقیض
تفسیر کلی در صورت واحد و اعداد نسبت نمایند چنانکه از بعضی
مشقولات که ایضا از این واحد و تفسیر را در ظهور را و در
مراتب مختلفه اعداد واحد در است و ظهور را و در
مراتب اعداد مختلفه از بعضی بایضا او و مرافق و در
دانی وجود آن جزو دان کر کلی جزو نیست
که موجود است کلی من و اکثر نیست و کما یکس این
اعتبار میکند تا که وجود و تفسیر نقیض نسبت است

و صریحاً نام نقیضات کرده هیچ یک نقیضات حقیقی
و وجود کرده پس هر یک تفسیر جزو در بر چنانکه تفسیر
نقطه و دریا که عبارت است از طایفه مبالغه است
مشقولات قطره قطره دریا که دریا را
چیز جدید یا بر سر قطره نه دریا را که دریا جدا
نموده قطره که قطره دریا جدا و قطره جدا است
و تفسیر به جزو موج و جزو دریا نیز از این دانی است
ما آب روییم و تفسیر را جزو می جویم
و اینم از هم نود و نود داریم پس بگویند که این
در صورتی که یکدیگر را دریا بر موج دریا
کلی جزو دریا موج و تفسیر خوانند و در حقیقت
و از این است که صلاح کند یک یک بطور

سکون لازم نیاید که ذات خدا بجمیع مصالح
یا شجوه و یوسف علی علیه السلام بلکه محمول بر نفسی هر
آنکه در عبارت ایشان واقع است از اطلاق کلی
و جزو نظایر آن خیا که بعد از گذشت لیکن قبل از
بود و از حیث اطلاق این الفاظ بر این وجه
مواقف بران نباشد و حقیقت اگر چه از این مقامات
حقیقه حال مطلق نیست بلکه هر یک از وجهی است
و از وجه دیگر غرض مناسب هر چه را در ذات و
صفات هر چه مشارکت و همانکلیت لازم است
او ماحرر روان کرد در هر چه تمام غیث در او
ساخت گمراهی او از ان ارفع و اعلی است
لاخوانند ترا و از زبان یکی دل سرور

بگویند

که نیکو ترا آید که نظر بر عارضش را پیش
ماه ملک تو لغت خوانند نسبت دوست بهر مرد
یا نیکو که در مکن از جبهه قهرت با جهام چون
اقتدار قوت دنیا بیست نماید و بیادلی مناسبت
از بر روی ایشان ضرب میال کند تا بیک از شمشیر
کاشش معارف بی نصیب نمانند
که کجایند در درویش سماع از غریب باغ بیام برادر
نسیم چون این مقدمه نمید یافت معنی است از غایب
خفا بر منقذ ظهور آمد چه بگویند این طایفه عباد
از رفیق از باطل یعنی تعیبات که می نمایند
و حقیقت نیستند بهر وجه که وجود مطلق هستی
بجست است الا کل شی ما خلا الله باطل یعنی انما

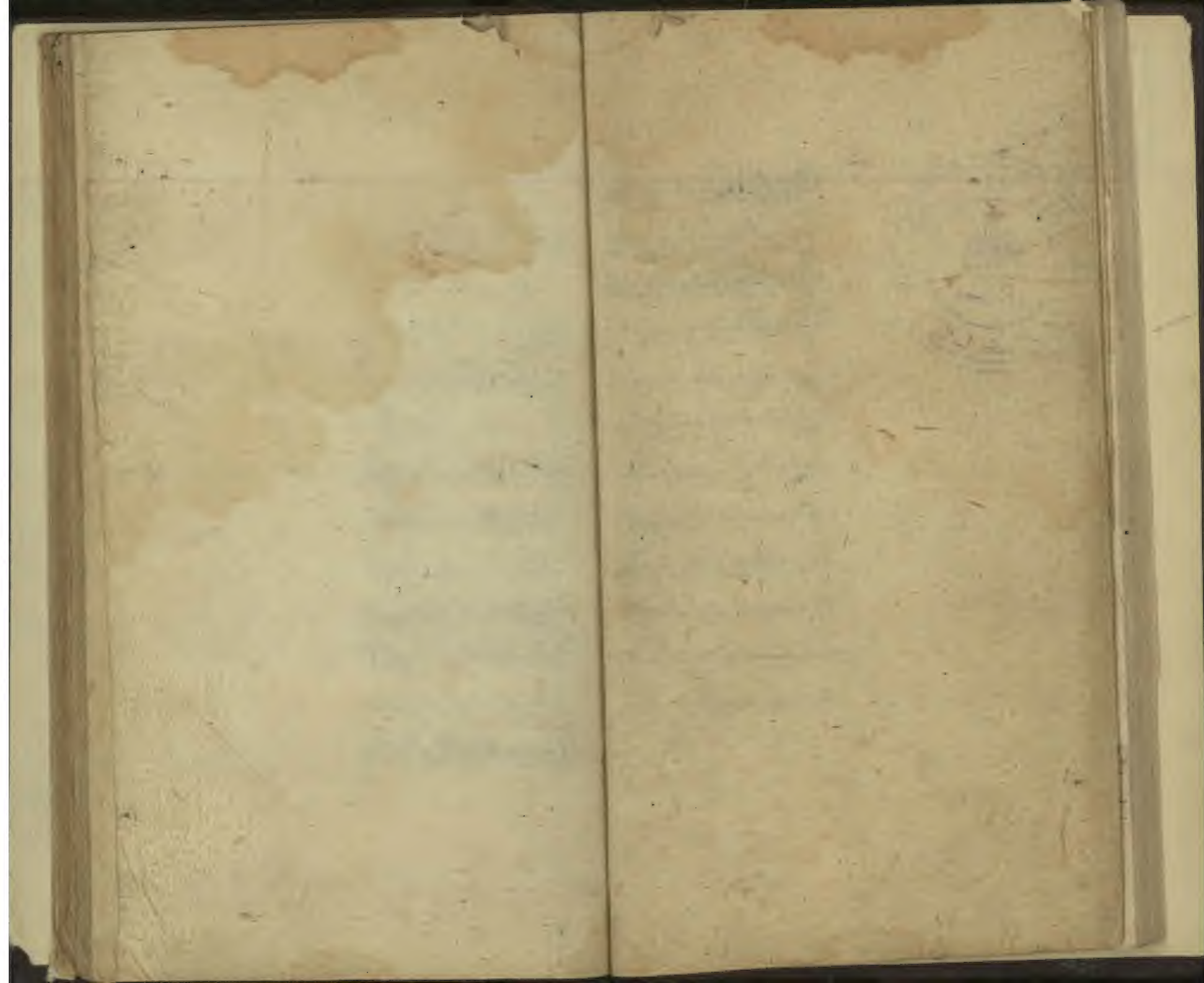
از خصوصیات اعتبار می شود و وحده حاصلی که متفرق
جمع مفهومات است از مقولات و محمولات
و چون خصوص هر یکی عبارت است از قید
اعتبار و نسبت علی که لایقی وجود بکس شود و از آنرا
و خارج وجود در نسبت هر یکی از حقیقت خصوصیت
باطنی و از حقیقت اعلیٰ و از آنجا که در معنی آن
که هر کلی شیء مالک الوجود و کفیه اند که غیر و واجب
را جهت بانی اصل کس مالک الوجود که مالک
بنابر این چون تعریف و اعتبار هر یک در جهت
وجود که بر هر کلی است یافته باشند و در نظر
مطلق شمار است بر آنکه اطلاق کلی بر و بر سلی
میشد است بر سلی تحقیق چه حقیقت حق از کل

و خود کلی و خبری بودن شمولیت و اگر چه
که کلی را اطلاق کل کل نماید توان که حاصل بر
جمع اسما و صفات الهی یا سید غیر فکر در حق آن
از باطل که یقین است بسور اطلاق و مبالغه
در هر موجود در معنی که ظاهر اسم معانی است از
اسماء جمع اسما و صفات الهی را جودات را
هم اسما و صفات در هر موجود در کتب خود یکی طور
حکم و علیه بعضی اسما و غیر مظاهر هر حکم و اثر بانی
نیسانند و در نظر شود در هر جهت است که
اگر کتب طره را دل بر شکافی برون آید از حد
بر صافی رود و بدست آید که هر آینه خاک
جامعیت جهان تا هر جنبه در کنار با آنکه غرض یافتن

جميع كائنات عالم درسا، ان نامه به که در عالم
 است و مع هذا مستعملی است بر جميع خدایان عالم
 و در جهان او را عالم مضمر گویند چنانکه مضمون آیه
 گویند خبر بهم آیاتنا فی الافاق فی القیم حتی
 تبین لهم از حی اوان لم یکتف برکت علی کل شی
 کسید بران شاهد است در فطن لیسید
 نیست که الفق مضمون معجم اول و انب نظام
 مغرب تبی است و ان تبون ان تبون این
 بود که عباد الوقت را بهر کلت بهر در آمد
 و خبر اشاره علیه با حصار ده بود مکر محال و تعجب
 و جوه شقیف نمود و الکلام مع معجم من النقطه عرف
 و مع الاله العالم معاده الی الطول اندک حق

و بهر السیلم معجم مولد العظماء معجم معجم السیلم
 معجم السیلم معجم السیلم معجم السیلم معجم السیلم
 جلال الیوم معجم الیوم معجم الیوم معجم الیوم
 معجم الیوم معجم الیوم معجم الیوم معجم الیوم
 معجم الیوم معجم الیوم معجم الیوم معجم الیوم
 معجم الیوم معجم الیوم معجم الیوم معجم الیوم





بسم الله الرحمن الرحيم
وَصِدَا

سجالت سجاك انت انت تعاليت
مدناه الاشياء والامثال انت كات
تقدرت عن محاكاه الوهم والخيال انت
اشيت على نفسك تترتبت ان يحيط بمحاكاه
دايرة المقال اسدنا سوايد الصفا
في مشاهد الافعال والتعبير شاعري
الى عين كبلان محي جيك عين اعيان الال
والوصفية وحب والى مراد طر بغير

دوست صفتي فخر القبايل وذفر الالاول
احمد الله تعالى في الدارين عواقبه وورثته
الى مدارج آياته الاحمال في الابدال والاقبال
مراتبه وحصل له في مصالح الدين والدنيا
التماس خود تا مكره بعضي از سرانج وقت
جزو ثبت رود هر خيد قصاصي التماس
طريق بر وقت بخت دس صفت الكرم
لوق حال و نشئت بال رود هي لود كه
محرمان خاطر داورايم آوردن و مرآ
صوق ان ملهم را كانيه كز اردن متغري
مخود به سؤوف و لعل طافتي هفت تا مكره
التماس و عاصاي كدي رسيد كه ربي را

بولند
 پس ازین مجال محاطت نمایند لاجرم قلم برداریم
 و نشان بکنیم که در بعضی که در وقت عالم
 هکذاه خاطر روی نموده بر صفحات این اوراق
 بنامش سیدی سی قصه دلپذیر
 پایش قصه نوشو امید که این نوزیدگان
 عالم غیب که از برای اخبار اجبار است
 و تراست بیدر قلم بود خط خط می آید
 و در دیده اولی البصائر غزلی لایق را قبول
 خواهند که اگر عفت می عیب بد و قصص
 درین ساله بعد از تمهید مقدمه سیرت جمع
 به صیحه و چند صد اسمت یافته بکوشش
 شیفط بن کوشش خواهد رسید و الله اعلم

و بید ازمنه التوقی
 بخیران
 تجرید را در موزنیت که عاملان خود خوان
 با همه نکته داین و موسی کافی از لوله کفایت
 و مقاصد را بخوانید و طهاران جاری
 عتیق را در سویت که اهل حالت مالک
 مصلحتی و آداب داین از در محکم
 ان قاهر نمایند به صاحب غت عتیق را
 تراست که آنجا بار عالم با و دینت عالیش
 از ان رفیع تر که محط رحال عالم کمال
 کرد و جنات عتیق عالمش را
 که توان رفت بر طویران عتیق فلا بکی درین ساله
 سخنی از ان معوله واقع شود در عتیق آن خود رفت

و خود را بجامع شاعران باید داد بانه
از ان ضایعی فایز کردند ز لفظش
روان مکنند چه خام بهر جوفش هر دو
بانتقال عقل و نقل و اطلاق برمان و کشف
مناهی عالم حلیت ساده و کثافت کبریا و یکیت
و اگر کسی را درین مطلب سستی روی غفوه
از قصور عقل و آفت فطرت است که بوی
غبار کسورات علایق بدی و دعوی بیخاری
آئینه دل از زکار آلوده و مشکوک
و در مطالع وحدت حضرت حق محروم مان
ضایع نشانی آینه غبار آلود با که عین وحدت
دیده و مکتوب و تجرئی نماید و اگر بعضی است

محرر

محمولت برادر اک و حدت آسم و صفات
انحضرت جنبه خود کلام و حدت بمانی
زوار حضرت سید الانام الاضیاعه الصلوات
باین ناظم است حدت علی علیه السلام
کل مولود یولد علی الفطره فابواه یهوده
او میطره چه در بدایت عقل هر که را که بی
و حدت هیچ کس است ملایم به جو طمعه
و اگر کسی درین مقوله اعتبار نکند و کرده بر بای عالم
باید از مقتضای آن که عالم روحانیات است
که عالم جسمانیات است همه یک است
مستطمنه بعضی در بعضی و در فقه و هر که است
خلاصه مدار که کسی است و آری که عالم کبر که

نظایر بیان ۴

که مجموع که نیست و عالم صغیر که است
جایگاه معنوی این فریده که از دریای ولاست
علی النبی و علی الصلوات و السلام ظاهر شده و ران
که در علم حکم صغیر و صغیر
الطری عالم الابر در نسخه جامع موجود است
این معنی ظاهر است که حقانی جمله کلام
تا ثانی مجموع شده و جانی برآورده و بیان
شخص واحد را و ادانای گشته و این معنی
محض نیست که مثل این تباط و اسامی هر دو
صورت اعظام پذیر و جایگاه ارباب حفظ
شعاع متعدد و بر این اساس است که در
ما وجود که کشف مرید می باشد و

اهل الشیخ و پیش که مؤثر حقیقی در این
واحد است و بواسطه آنکه مصدر صغیر
پیش از ذکر و تکرار میان صنوعات است
یکد و در ارباب حفظ این معنی است
معلوم که در که احسن حدت اعظام که در
عالم و است خبر و حدت صانع آن غنای
جایگاه معنوی که بعد از کمال فیما لا اله الا الله
میزان است و اهل اعتبار را اولی است
ان در حلقی السموات و الارض و اختلاف الشیخ
و اینها لایات الاولی الایوب و اینها است
از اصحاب یوسف مشرقه گویند که در سوره
و اینها لایات لکون آنکه از فانی به الی اعظام

لایات خفته

تسبیح فکرت با آنکه بزرگوار است اگر کسی بگوید
بزرگوار تو هستی که با او وجودت که وجود است
تو وحدت موجد توانی که در جبهه وجود
محقق میگردی لا غیا و لا عقلا و لا اولاد و لا
و رضا و جبهه صفاتی من خدای که هر طریقی
صالح است و بی شک شریک آید
علی این واحد لا اله الا الله و صدق لا اله الا الله
و همچنین متغایر عقل و نقل و مقرر است که حضرت
حق جل و علا مصطفی است بحکم صفات که او را
و جبهه نفس یکی است جو در ذات فطرت
محرک است که واجب الوجود و اعلی مرتبه است
و الهی درین مثل امام که سر و امام است در علم

اصول دین نقل اجماع عقلا برین کرده اند
و فلاسف نیز درین مطالب از علم الهی حکایت
مقدور جبهه و شکی نیست که اتفاق بحکم صفات
کمال بی اجتماع صفات متقابل صورت میدوین
جبهه با اتفاق عقل و نقل حضرت حق با کمال
و وحدت ذاتی است و صفات متقابل است
از آنکه کون و وجود نام ظاهر میگردد و لا اولاد و لا
و الظاهر و الباطن و بهر یک سر علم
حق حضرت حق جل و علا ذات حق و بی صفات
کمال است و معلوم شد که کمال در جبهه متقابلا
لا جرم ذات حضرت حق جل و علا اولاد و لا اولاد
متغایر صفات متقابل است بهر تغییر و تبدل او منافی است

می

مخالفت جانها مقتضیات دانند و ما
لا بد از دل لکن در مخالفت بیان و وصف
واقع شود یکی اقتضای ذات حق کمال را
و ظهور طرفه را باشد که اینها مانند جواهر
و وضعت که میان ایشان تقابل و مخالفت
واقع است حال و جلال است چه جلال
غیر و کمالات و حال است ظهور و عیان
و حال بعضی ازها اعیان است و حال بعضی
و اظهار لکن چون ظهور است از خفا میماند
و هوای شرف است از عدم مقتضی سبقت و عجز
نور قدرت و ارادت بر ذات حقانی
نماند و از اینها ظلمت آید عدم بهرگاه

وجود و ظهور آمدند تا صفات کامل در میان
افعال حال باید چنانچه محسوس که احتیاج
فا حیت ان اعرف بان کویاست چه خفا
از مقتضیات جلال است ظهور از مستجاب
حال و ترجیح ظهور بر خفا که بعضی از صفات
این رفته بیا یک کلیت آن طرفت جنانچه
ایا بر این رفته لکن چون صفات از اول
دانند هر چه یک علم و در مطلق ظهور است
از تقابلین خواهد بود و کمالی از سبقت
مقابل خواهد بود چه حکمت مالمه لغایضا
که بعد از امکان هر اسم از اسماء را بود
مانند چه اگر یکی اسم را اسم محصور کرد و در

همچو خطا فظنه دنیا ز غریبید انصاف
عن دیک علوا کبرا حواله بیاورد
اگر اندر و روشن شد که از آن عالم
بحال و تقابل واقعیت و حکم ظهور یک
از شوب و اعلت آن در حالی نیست این
افتضا آن کرد که در عالم ظل آن می شود
لاجرمیت انلی باجا و اعتداد منقش شد
در خشم اعتداد و مخالف ظاهر گشت
علا احوال من است جای که بر بعضی عالم
و مظهر آن مظهر اعتبار هستند و انما اظهر
فی حدیث از حدیث السموات و الارض
الظلمات و النور خبا که ملک است

و لطیف را کیف و فوق را تحت و
زمین و عناصر را هر یک و دیگر و محسوس
حکمت الهی افتضا آن کرد که در بعضی
کنیزه اندک بعضی منقش شد جای که
مثلا که در بعضی حکم و مصالح و معانی است
کما به وجودش بود در باطن اشیا و
کرد و واک که ام محسوس است اجساما منقش
با غیری بر یک بود و همه بر یک واک
محسوس است در آنکه مظهرها و صفات
و مظهرها محسوسات و غیر محسوسات
کنیزه اگر چه متعین بر قبیل یا غیر از قبیل
آن بنا بر غیر از آن بر قبیل پس با وجود که

که قاعل این شیا حضرت از سر و پیکری
منزه و برترست و چون مقرر شد که غده
القبائل من الصفات و لا سائلین علیهم
طرح راست که مستعدی از اکل باشد
افنداد عالم نیز غلبه طرف اکل است
القی قد خلقت من قبل ولی تجد له آیه
حنا که از تکرارات مبارک فرغانی است
نامات قرانی ظاهر بگوید و برسد و این
بطیفه انوار است با قوا هم و بانی است از آن
بیم نوزده و لو که و انکا فردن و تنج مجاری
احوال حاضر و حاکم من مشاهد علیست
که در هر قرن که حراج نوزده نبوت و لا

باور داشت افروختن گرفته سب بران ظلمت
بیت با طفا آن رخاات ایداد
آن نوز کمال رسیده و ایما از انقضا
و ضلالتان بوده و کمران و غصی بارگانه
ای برین یادان که هم زمان
کو کند نفی می اما مسلمان هم برین
باز کرد و پیشکی تقدیر و سوی
مسکی و من موکل علی الله و هو
ان الله عالم امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
مبصرانی اصحاب پیش و مدبران
از باب دانش اشراف اقبالیات
و سطوح تبایر صبح بانی از بر نواز

قادر و دلیل و برهان جنبین و دانند
که نشاء انسان قذکف حاصل از آن
و مکان و مجهل تفصیل صفاتی اعیان
جوار نور در سراسر عالم بر ویست
و از بر توان روزگار یافته جناب
در هزار ذرات مرصود است که جمیع
ان در اینان مندرج و منبج منبج
ستحضران آیات افاقی و العالی
و اگر صدق تیر بنی نظر استعاره
ناید بر طقس تفصیل احواء عالم
آن بر صفات و اجزا انسان قادر
رو بهر که محسوسات و فاده غرضی از

مشهور باشد نه بطریق طرز که ذوق سلیم و طبع
مستقیم یقین با حجت بر مختلف است
که تو خود و دانی هرگز که عاقل باشی
نبار برین انسان از عالم صغیر گویند و عالم نشاء
صغیر یا که بعضی انسان از عالم که گویند یا که
عالم که هر موجودات غنیمت گردانند و انسان نظر
الی احوال و صفات المیزج و احوال خارج
آن باشد و او را صفات جمیع صفات المیزج
الذیه و احوال خارج عالمی که گویند و حق عالم
اگر باشد چه محیط هول و این احوال را
عالم است و نظر ما نور خارج است و تمام احوال
عالم است و نظر ما نور و غیره و غیره

از استیلاست چنانکه در صفات صحت
 و متممات نیست مگر آنچه از بعضی محققان
 منقولست پس چه که بعضی از آنان را و آن
 که می باشد که چگونه انسان عالم که با هر حال آنکه او
 جزو افراد عالم است پس لازم آید که جزو عظم
 از کل باشد مگر نفع گشت چه دانسته که او نظر
 با نور عینه و عالم و نظر جمع صفات است
 او خارج عالمی در نفسیات در عالم
 داخل باشد و در عالم فرجه جلیه و این جمیع
 جمع صفاتی است از همه صفات متقابل او را
 هست لاجرم تضاد و تقابل در افراد او
 او میسر آید چون که نظر با حاضریه ماده است

در

تقاضی است لطیف روحانی و بدن که
 باز در هر یک از این دو حکم تضاد ظاهر است
 چه ماده ترکیب بدنش با امر از این جهت
 محتمل تضاد کیفیات اند و تقاضی که منوط
 واقع شده میان عالم روحانی و جسمانی
 او را در دو صورت روی عالم بدنی که از این
 دو متصف با درجات صحت و صفات متضاد
 و از این متاثر و متفعل است از مبادی عالم روی
 بیجا بدنی که از این روی بدنی حقیقت
 معنی می باشد لاجرم او را دو مددک بدنی که
 مددک تقاضی محض که از این نظر کویند و دیگری
 مددک مرکب که عبارت از این دو جزو است

وابسته

یکی

که از عقل علی گویند و حاکم بر مطلق در
طرف روحانی است و در مطلق درک و طرف
جسمانیست و این لطیف تقابلست و تفکر
میان هر دو ازین جهت و کلام هر دو
سعادتمندان است و انعام علی الصلوات
تعبیر از این دو بقلب فیه حیث قال صلی الله
و سلم القلب من اصبعین الصانع الرحمن
کفایتی و مراد با صبعین توان که صغیر
و جلال باشد که مقتضی صفات است مقابله
و تمام صفات که از مراتب است احاطه
بس چون نفس بقلب بود میان حقیقی
لاجرم در ادراکات و تضاد و تقابل پیدا

جانب حکم عقل از مزاجت مناقضت
و خیال این نمی ماند تا جایی که بعد از قیام
برهان و نظام و دلیل و بیان در تجربه نیست
من باید چنانکه در مقدمات فنون عقلیه
و صدای غوغای این مزاجت مخالفت
قوت محرک ظاهر است چه بواسطه اعمال و در یافتن
ترتیب نفع یا حیرت داده مکرر که جایز است
واقع میشود و از جهت محسوس خیال که در
خلاف نفع یا حیرت توهم نباید بود و عصب
اراده عقلی متحقق کرد و دلالت محسوس
متقی متیقین مضار و موسی اخروی آن که
بعلم الیقین مطلع بر غفرت آن است و اراده

واراده موكده اش ازین تعلی ترك است
كن باز تمام نفی و تخیلی و لذی موهی اصل
خالی از دغدغه سهرت و میل بان نماند و
در جانب طاعات شاد و عكس اسیر و نسبت به
عامی معنی شود و عقاب هر دو صورت
عكس مرود و اراده عقیقه صدر حکم عقل
است و ان صدر ملك است و میل به نبوی و غضب
صدای هم تعلیلی و وحی و ان صدای سلطان
و ننداد و كلام سعادت و انعام خاتم الانبیاء علیهم السلام
و انهم بعد از اول ملكی رفته و از ثانی
به بدیه شیطانی و این همه عوفا و كصفت صدای
مخالف است و صفات متقابل است و انهم است

بدیه

ستمع باش تا گویم راست که درین
این نیاز چه خاست بر عالم صدای
نغمه است که سید اعین خمدار دراز
در رضا عیف خمداری دل
بگویند هوس طالب متفق را ساندند که
سکس که ران رفته که در صحن مقابل
میان دو هم و دو صفت غلبه کی را باشد
که کجب اثر اکل باشد پس حکم مخلوق اما اطلاق
کمال نفسانی و ان باشد که بقدر و متانی
بصفات است که غایت نشاء و او حکم
اکمل از صفات متقابل است که نباشد و انکه حکم
مخالفت عقل و هم و احکام متقادی طالب

برو حکم عقل باشد و هم مغلوب مغرور
عنان نقاد خود بدست هم گذارد و
بر بنه حیوانات هم فرو آورد و از خود
بغیر محسوسات هیچ علم ندارد چنانکه آنان
که مغلوب هم و خیال اند موجود را محسوس
و جسمانی دانند حتی که در ذات واجب
اعتقاد جسمیه کنند تعالی الله ما یقول الله
علو کبریا و حکام مخالفت اراده عقلی است
و غضب و مغلوب اراده عقلی هرگز است
و غضب و مغلوب اراده عقلی مناقض است
از علو ذره حسن تقویم بدو ضعیف عقل
ساقطین رسد و با بهایم و سیاه شایسته

مموده از ایشان انفس باشد و چون نمریزان
حکم عقل و هم و مصلحت عقل و همی و حقانی
بغایت شکل است و نظراتشانی با آن
نیت و لهذا ایمان غلط با یک من و کما
مصلحت اندیش در عقاید و اعمال مخالف است
و مزارعت بی شمار واقع میشود و لا سیما در
خفیه و امور خرویه مثل ترتیب ثواب و عقوبات
که ترتیب آن منافع و مضار را با اعمال محسوس
و تجربه برادران نقاد امر نه بلکه خبری است
و الهام انبیا را معلوم کردند و علماء را سنجید
معدار کمال مناسبت با روح بجهت نوع اطلاع
را حاصل شود و مناسبت با او حاصل گشت

بهنگامه بجز قدرت نماند و حکمت کامل از او
 هر یک خاصیتی بخشید و در هر علی از اعمال و
 از حرکات خاصیتی مودع فرموده که بعضی
 در نشاء بعضی ظاهر کرد و بهنگامه اطباء
 برای بیان خواص غذیه و ادویه خلق فرموده
 انبیا را برای خواص نبوت فرموده و انبیا
 اطباء تفصیل اند و معادلات ان بحکم
 اعمال صالحه و کسب عقاید حق و کفر از
 سیه و حکمت از عقاید خبیثه مرزبانان
 الهی و مبادات سرمدی قیام کردند
 حکیم طیبیم زلفداد رسیدیم و علی
 زخیم باز خریدیم سبها کن را و غم

تقیه

پی سر وین را ز کما و ز بهای کمال
 و کمال انیمه به بلند حقیقت در نشاء
 رسالت نباه انبیا سید فائز النبوة افضل
 الصلوة و الغیبه ظاهر شد و دعوت کبر
 بر وجهی وافر فرمود که در طرفی علمی
 هیچ و فیه باقی نماند و جرم و ایراد
 و معالیه بقط محمدیه تمام شد خاتم نبوت
 که همه و کمن رسول الله و خاتم النبیین که با
 و بحقیقت مقصود از ایجاد عالم و آدم و ایل
 رسل و شعب طرق و سبل نوبله و تمهید
 با وجود ان حضرت عالمی رست و شقیقت
 بود و خبا که منطوق لولا که لا اختلف لاطلاق

محفوظ

مكتوب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و ستای باستانی بر درو کار ی که اسد و شاهی
 و اعدا سلام را سجا طالتان سعادت ملکولی کرده اسد و شاهی
 یک نفوس را سجا طالتان سعادت ملکولی کرده اسد و شاهی
 صلاح طالتان فضائی ساحت لایهولی کرده اسد و شاهی
 و کما در حلاله کار عالم و مهر و مهری آدم کرده اسد و شاهی
 و بر این است او که مقتدا مال دس و حکوم بهاد بر کما اهل اسمان و زمین
 از این ای عرس که راهبانی طالتان حق کتاب مرقاه احد پس
 از این که در حلاله کار عالم و مهر و مهری آدم کرده اسد و شاهی
 انکس الملاقای انکس
 و انکس الملاقای انکس

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و ستای باستانی بر درو کار ی که اسد و شاهی
 و اعدا سلام را سجا طالتان سعادت ملکولی کرده اسد و شاهی
 یک نفوس را سجا طالتان سعادت ملکولی کرده اسد و شاهی
 صلاح طالتان فضائی ساحت لایهولی کرده اسد و شاهی
 و کما در حلاله کار عالم و مهر و مهری آدم کرده اسد و شاهی
 و بر این است او که مقتدا مال دس و حکوم بهاد بر کما اهل اسمان و زمین
 از این ای عرس که راهبانی طالتان حق کتاب مرقاه احد پس
 از این که در حلاله کار عالم و مهر و مهری آدم کرده اسد و شاهی
 انکس الملاقای انکس
 و انکس الملاقای انکس

۳۵

0/21

۱۶۷

مباح
الطاف الماسی در قیود
ادب

[illegible]

ماورائے دریا
فصل دوم در خصوص
احدای توسل عالم در خصوص
حدوث رسد ملک
پندار ملک و عالم و توسل
که در حای نامی از این
دیده آگاه آگاه کند
رضا و دل آید

مورخ

[illegible]

یا رای سخن آرائی بلکه اینجا افعاله اعرف بجز
و تصور عین مقصود و با آن هروریدن و دینی درین
مغنی شاکت حسین از حسن ادب دور من میستم اندر
چه شمارم چه کم تا بهتری سگاش باشد هوس
در قفا که او ست دانم برسم این کبر که رسد ز دور
یکس جرم انهم مقل علی محمد نایب لواحمد
و صاحب المعنام المجد و علی آل و اصحابه القابزین
بندل المجهود لیل المقصود و سلم تسلیما کثیرا
من احسان خلقنا عن الاستعانة بالملامحی و از استعانة
الاشیاء کان فی غشاه غفلت از بصیرت ما
بکشایی و هر چیز را چنانکه هست با نیامانیستی را بر باد
سورت هستی جلوه آرینی جمال هستی پرده
مند این صور خیالی را آیند بجلیات جمال خود کن جلالت

حجاب و دوری و این نقوش و بی اسرار و انانی و صیقل
ما که در آن آلت جهالت و کوری مخرومی و مجوری با همه ازنا
ما را با ما مکرر ما را از ما را با ما کرمیت کن و با خود آشنائی
از زانی و از یارب دل پاک و جان آگاهم ده آه شب
کریم بخاکم ده در راه خود اقل خودم بخود کن **اگر**
بخود ز خود بخود راهم ده **یا یارب** بر من خشنود کن
و در جهل جهالتان مرا بگویند **روی دل من صرف کن**
از هر چیزی در عشق خودم بجهت یک رو کن **یا یارب**
بر ما بنم ز حرمان چه شود **یا ربی** و بهم کوی عرفان چه شود
بس که بر که از کرم مسلمان کردی **یک کبر** که گویی مسلمان
یا رب زد و کون **بیاورم** که در آن **از اذ فقیر فرارم**
که در آن **در راه طلب محرم** لازم کرده آن **ز آن ره**
سوز **که نه نیست** با درم کرده آن **بطلب** **یا رب** **سأله است**

مصائبی ای در میان معارف و معانی که بر الواح اسرار
وار و اوج ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجه این لایح
ارباب عرفان و اصحاب کثرت عبارت لایق و
اشارت را بقیه متوقع که خود مقتدی این میان را در میان
نه چند و بر بساط اعراض و سباط اغراض نشینند چه اور
و بر من گفت و کوی یحیی جز مغیب ترجانی نیست و بجهت
بغیر از شیوه سخن **ای بی** **من** **بهم** **و کم** **از هیچ** **هم**
بیساری **از هیچ** **و کم** **از هیچ** **بیاورد** **کاری** **یا رب**
که ز اسرار حقیقت گویم **و زانم** **نبود** **بهره** **بچه** **کفاری**
در عالم فقر به نشانی **اولی** **در قصه** **عشق** **فوق** **بی** **بنا**
اولی **ز آن** **کس** **که نه** **اهل** **ذوق** **اسرار** **وجود** **گفتن**
بطریق ترجانی **اولی** **سغم** **کهری** **چند** **جو** **روشن** **خردان**
در وجه حدیث عالی **سند** **یا** **باشد** **من** **سبح** **یا رب**

این شخص را مانند شاه ممدان **لا یجده** ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه حضرت یحیی که تراشیده است
واده است در درون تو جز یک دل نهاده است تا در
محببت او یک روی باشی و یک دل از غیر او متعلق ^{مقتضی}
آنکس یکدل را بعد باره کنی و هر باره را در پی مقصدی ^{اواره}
ای آنکه بقصد و فار دست ترا بر مقدر احباب شدت
ترا دل در پی این و آن نمیشکست ترا یکدل را در یکس
یک دست ترا **لا یجده** تفرقه عبارت از اینست که دل
بواسطه تعلی با مو متعده و برکننده سازی و جهت آنکه
آنکه متبادره و احدی را از جمعی گمان بردند که حیثیت
در جمیع اسباب است و تفرقه این مانند تفرقه بینش
که جمیع اسباب از اسباب تفرقه است و دست از همه افتانده
^{کافی} ای در دل تو نماز مشکل نموده مشکل شود سوده ترا دل

چون تفرقه داشت حاصل نموده و در این یکی سید و یک
ما دام که در تفرقه و وسوسه ^{در تفرقه} در تفرقه است
لا والله تا ناسخ سناسی ^{در تفرقه} سناسی خود را چنان
ای مالک رو سخن بهر باب کوی ^{در تفرقه} جز راه وصول است
ارباب میوی چون علت تفرقه است اسباب حجاب
جمیع است دل جمیع اسباب مجوی ^{در تفرقه} ای دل طلب کمال
در مدح حسد ^{در تفرقه} یکجمله اصول حکمت و هند چند
بر فکر که جزو کرد از سوسه است ^{در تفرقه} شرحی ز خدا بدین
و سوسه چند ^{در تفرقه} سخن سجانه و قالی همه جا حاضر است
و در همه حال نطلب امر و باطن همه باطن خست که تو
و به از لقای او برداشته سوی دیگر گوی و طرب
او بگذاشته راه دیگر سپری ^{در تفرقه} به سحر آن دلخواهین
گفت ای تو بر خاطر من بار گران ^{در تفرقه} حرمت باد که سوسه

قصد کرده است که این کلمات را در این
 شکل از کلام نقل فرموده و در حقیقت حروفیت و تفسیر کلی نموده تا
 از هر دو کلمه نام بر می آید تفسیر باطلاق روی آوردی نه
 کردم و حقیقت آنست که جزو الکل ممتاز دانی و مقتدا مطلق بازمای
 است و چون که ششم رقم تماشای کل آن شیخ طراز چون دید میان کلمات گفت تبار
 من ایدم و کلماتی حرف من است از اصل هر افعالی میانی باز
 از لطف قدوسه صحبت بکنی در سطر زلف مجتهدی
 از هر طرفی حال مطلقان ای خبر خوش مقصدی بکنی
 از هر چه رو تا آدمی اگر کمالیت جمایت در غایت کمال است اما
 برداشتم و اردو بحیثیت در نهایت لطافت بهرم روی آورد
 حکم آن کرد و بهرم توجه کند رنگ او پذیرد و لهذا حکما
 گفته اند چون نفس باطن بصورت طایف حقایق مخی شود و
 با حکام صادق آن نفسی گردد و صافیت کاتنا الوجود
 کلام و ایضا عموم خلایق بواسطه نسبت انتقال بدین صفت
 قصد کرده

و از هر چه رو تا آدمی اگر کمالیت جمایت در غایت کمال است اما
 برداشتم و اردو بحیثیت در نهایت لطافت بهرم روی آورد
 حکم آن کرد و بهرم توجه کند رنگ او پذیرد و لهذا حکما
 گفته اند چون نفس باطن بصورت طایف حقایق مخی شود و
 با حکام صادق آن نفسی گردد و صافیت کاتنا الوجود
 کلام و ایضا عموم خلایق بواسطه نسبت انتقال بدین صفت

قصد کرده است که این کلمات را در این
 شکل از کلام نقل فرموده و در حقیقت حروفیت و تفسیر کلی نموده تا
 از هر دو کلمه نام بر می آید تفسیر باطلاق روی آوردی نه
 کردم و حقیقت آنست که جزو الکل ممتاز دانی و مقتدا مطلق بازمای
 است و چون که ششم رقم تماشای کل آن شیخ طراز چون دید میان کلمات گفت تبار
 من ایدم و کلماتی حرف من است از اصل هر افعالی میانی باز
 از لطف قدوسه صحبت بکنی در سطر زلف مجتهدی
 از هر طرفی حال مطلقان ای خبر خوش مقصدی بکنی
 از هر چه رو تا آدمی اگر کمالیت جمایت در غایت کمال است اما
 برداشتم و اردو بحیثیت در نهایت لطافت بهرم روی آورد
 حکم آن کرد و بهرم توجه کند رنگ او پذیرد و لهذا حکما
 گفته اند چون نفس باطن بصورت طایف حقایق مخی شود و
 با حکام صادق آن نفسی گردد و صافیت کاتنا الوجود
 کلام و ایضا عموم خلایق بواسطه نسبت انتقال بدین صفت

جسمانی و کمال اشتغال بدین بکار بیولانی چنان شده اند که
 خود را از آن باز نمی دانند و متباین نمی توانست و فی التوئی
 المولوی قدس سره سرافراوده ای برادر تو بهین اندیش
 باقی تو استخوان و ریشه که کلمات اندیشه تو کلماتی
 و بر بود خاری تو بهیم کلماتی پس می باید که بگوئی خود را
 از نظر خود بیوشی و بر ذات افعال کنی و تحقیقی
 اشتغال نانی که درجات موجودات همه محالی جمال
 اویند و مراتب کائنات مرآت کمال او و برین نسبت
 چندان به اوست نالی که با جان او در لغز و درستی تو
 از نظر تو بر خرد اگر خود روی آوردی روی با او آورده
 باشی و چون از خود غیر کنی تغییر از کرده باشی مقصدی
 شود و اما الحق میگویند که در دل تو کل کدزد
 کل باشی و در پیل بتی از بیس باشی و جزوی

مست اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کلانی
ز این پیشه جان تو می مقصودم و ز مردن و زینت تو
مقصودم تو در بری که من پرستم ز میان کمر
من گویم ز من تو می مقصودم کی باشد و کی لباسی شده
شوق تابان کشته حال وجه مطلق دل در سطوات
نور است ملک جان در غلغات شوق او شوق
و زینش این نسبت شریفی باید کرد و در وجه
و در هیچ وقتی از اوقات هیچ حالتی از حالات
از این نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن وجه در
خوردن و خفتن وجه در آمدن نشستن و گفتن و با بکل
در جمیع حرکات و سکات عاقل وقت می باید بود
ملکه - تا بطلالت نکند و واقف نفس با عقلت بر نیاید
رخ کرده نمایم سال سال حاشا که بود مهر ترا دم

زوال دارم همه جا با همه کس در همه حال در دل تو
نوا آرزو و دردین خیال **بخت** بختی که آمد و نیست
نزد کور که بخت شمول جمیع اوقات و از زمان و آید
همچنین از دیار کینست آن سبب و نغری از طایفه
الوان و تبری از طایفه صور امکان تمام مطالب است
و آن جز بجهت بلوغ و جدی تمام در تقی خویطر و او دام
میست کرد و در چند خویطر متقی تر و سادس متقی تر
آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خویطر از جا
سینه نیمه بروی زند و نور ظهور زینتی حق سبحانه و
نما بر باطن پر افکند ترا از تو بسانه و از
مراحت اختیار بر باند نه شعور خودت ماند و شعور
بعدم شعور خود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد
یاریت مددی کردی خود بر هم از بر هم فردی

موقوفه

خود برسم در دست خود و از خود بخورم تا از خودی
 بخوری خود برسم آنرا که فاشیون و فقر این است
 بی کشف و یقین معرفت نه بین است رفت او بر این
 بهین دانه خدا الفقر ادام هو الله است
لا یحیة قناعت از دست که بواسطه استیلا
 ظهوری حق بر باطن باسوی او شعور ماند و قنای فنا
 آنکه بانی بی شعور برسم شعور ماند پوشیده باشد که
 قنای قادر قناعت است زیرا که صاحب قناعت اگر
 بقنای خود شعور باشد صاحب قناعت باشد بجهت آنکه
 صفت قناعت موصوف آن از فیصل باسوی قناعت
 سجانه پس شعور بآن منافی قناعت است زیرا که
 بقای خویش منجایی از غم نیست جوی کی
 کاسی نایک سر نور خویش آنکاهی کردم زنی قناعت

که ای **لا یحیة** تو چند بکام کرد اینده است نخل
 و تجرید تو از این باسوی حق سجانه هم از روی طلب
 و از دست و هم از جهت علم و معرفت بی طلب و از دست
 او از همه مملوبات و مملوآت منقطع کرده و مملوآت
 و معقولات از نظر بصیرت او منقطع شود از هر روی
 توجه کرد و اند و بغیر حق سجانه آنکاهی و شعور نشانه
 خوبت بترف منافی ای صاحب سیر تخلیص دل از
 توجه است و بغیر زکری زنده مات مقامات ظهور
 کفتم تو که منم کی منطلق طبع **لا یحیة** مادام که آدمی بزم
 هواد بکس که قناعت و اطمینان است از روی سواد
 اما چون آثار جذبات لطف درونی ظهور کند
 و مشغله محسوسات معقولات را از باطن وی دور
 اندازد بآن غلبه کند بر لذت جسمانی و راحت روحانی

که ای صاحب سیر
 تو که در این عالم
 کمالیستی
 در این عالم
 کمالیستی
 در این عالم
 کمالیستی

کلفت مجاهده از زمانه بر خیزد و قلن مشهوره در
 جانش آوید و غلط از حق است اغیار بر دانه زبان
 حالش بدین ترانه ترنم آغازد **ای عیسی جان** است
 زیاده تو مرا **ای** یانه غم نیست زیاده تو مرا **ای** لاش
 جهان را هم دریا فکند **ای** فوکی که دهد دست زیاده تو مرا
ای چون طالب صادق مقدم نسبت جبهه را
 که الفت است بیاد کرده حق سبحانه در خود باز یاری می
 باید که قاعی هست را بر زمین و تقویت آن بکار د
 و از مرجه ضایعی است خود را باز دارد و خیال دانه
 که اگر فی المشل عمر جاودانی رلحرف آن نسبت کند
 هیچ کرده و حق آن گای بیغی بجای نیامورده **ای**
 بر خود علم نونف یکم تره بچند **ای** زبان زمزم نام
 زیاده تاس **ای** عشق **ای** حقا که بعد با نیام بیرون

عشق

از غمده تو کنایه کیده عشق **ای** حقیقت حق سبحانه
 جز هست نیست و هستی او را انخطاط و پستی نه مقصد است
 از سمت تبدل و تغییر و برست از وصیت نقد و کفر
 از همه نشانهای نشان نه در علم بگذرد نه در عیان بر چید
 و چونها از نو پیدا و او بی چند و چون هم خبر با بود که
 و از احاطه او یک بزخم حرد شایده جمال او خیره دیده
 سر بی ملا حظه کمال ایدیره **ای** یانه یکه کنت بالروح
 سخت **ای** هم فوکی و هم سخت نه فوکی و نه سخت **ای**
 ذات بر خود وجود فایم بوجود **ای** ذات نو وجود **ای**
 هستی سخت **ای** بس بیکست یار و نحوه ای دل
 قانع نشوی نیک ناکاه ای دل **ای** اصله که کما اذن
 فی کبیت **ای** من حسن صیغه من الله ای دل **ای**
 لفظ وجود را نگاه نمعی تحقق و حصول که معانی معیده

و مقدمات بسیارند اندک اطلاق میکنند و بدان اعتبار
از قبیل مقولات باینست که در برابر وی از جهت
خارج که با هیئت عارض میشود و در تعقل حکما مختلف
حکما ممکن تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود را گویند
و تحقیقی میگویند که هستی و حق ذاتی و هستی باقی وجود
بهر نوعی محققه غیر از وی وجود نیست در خارج و باقی وجود
عارضی و بی اندوچایم بوی جنبه که ذوق کل کسیر
عارضی و خطا و **ب**معنی این کلماتی است و اطلاق
این **ب** بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی تائی است
نه بمعنی اول **ب** هستی تعییس عقل اصحاب قیود
خبر عارض اعیان حقایق نمود **ل**کن مکاشفات
ارباب شود **ا**عیان عارض اند و معروض وجود
لا صفات غیر ذاتی نیست مانعهم العقول

و همین فراموشی است تحقیق و حصول مثلاً عالم نیست
باعتبار صفت علم و قادر با اعتبار قدرت و مبدء اعتبار
ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایرند
مرد است باین متغایرند اما بحسب تحقیق و هستی عین فراموشی
بیان معنی که آنجا وجود است متعدد نیست بلکه موجود است واحد
و اسما و صفات و نسبت و اعتبارات او **ب**ای در همه شان است
تو باینکه از همین **ا**نی در حق تو کیف تو را کفایت
از روی تعقل همه غیر از صفات **ا**ما بولت تو و ز روی
تحقیق همه عین **لا** باینست که در حق است همه اسما و صفات
معرفت و ارجح است و اضافات مبرا القاف او باین
امور یا بسیار توجه اوست عالم ظهور در تجلی اول که خود
نمود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور وجود و شهود محقق
کشت و نسبت عالم متعقلی مالکیت معلومیت شد و نور کسرت

ظاهریت و مظهریت و وجود شهود مستقیم و حدیثیت
و موجودیت و شایستگی و شهودیت و همچنین ظهور که لازم
نور است مستقیم است بطور بطون تقدم و ذاتی و اولی است
نسبت با ظهور پس اسم اول آخر و ظاهر و باطن تعیین شده
و همچنین در کلی نامی و ثالث الی ثانی است و اضافات عطف
میشود و بر چند نقصان و اسباب او بیشتر ظهور او بکلی قضای او
بیشتر چنانچه من محجب بظلام نور و ظاهر بسیار ستوده
حقایق او بسیار حرافت و اخلاق داشت ظهور بسیار
منظور و تعینات با کفر فی خویشش کفر ای عجب و بان
بر لحظه پوشش چهره مشوه ایمان زد خنده که من کس
در برده ایمان باشم و بی برده ایمان رخسار تو بی نقاب
دیدن توان دیدار تو بحجاب دیدن توان مادم
که در کمال شرافت بود رخسار نقاب دیدن توان

نور کشید چو رنگ ز درایت نور و بر پر تو آفتاب
خیره شود و بیخ دور و اندم که گشت ز پرده از ظهور
فاننا نظر بچشمه من غیر مقصور **الایحیه** یقین اول حدیثیت
صرف و قابلیت است محض شکی نیست جمیع قابلیتات
بجز از جمیع صفات و اعتبارات و جمیع قابلیت اقصای
بهمه و اعتبارات بجز از جمیع اعتبارات و اعتباراتی که از قابلیت این
بجز از غیر مرئی حدیثیت است و مراد است بطون توانست
و زلیت و اعتبارات اقصا و جمیع صفات و اعتبارات برتر
و حدیثیت و مراد است ظهور و آخریت و ابدیت
و اعتبارات مرئی و حدیثیت یعنی از آن پس ملایم که اعتبارات
ذات با اعتبارات برتر جمیع است خواه مشروط باشد
بتحقیق و وجود یعنی حقایق گویند چون خالقیت و رازیت
و غیره و خواه باشد چون حیوة و علم و ارادت و غیره

و اینها سوا صفات الهیت و ربوبیت اند و صورت
معلقیت ذات تعدد وجودی نیست و بعضی از این قبیل اند
که انصاف ذات با آنها با اعتبار مراتب کونیست ^{فصول}
و خودی و بعضی که غیر نسبت اعیان خارجی اند از یکدگر و صور
معلقیت ذات مستلبه بحدّه اعتبار ساریت حقایق کونیست
و بعضی که وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد
وجودی است و بعضی از این حقایق که ندر اعتبار ساریت الوجود
فیما بین جمیع شئون و ظهورات با و احکامها به استعداد
ظهور جمیع اسماء الهی است سوی الوجوب الالهی
علی الاصل مراتب الظهور شده و موصفا و غایبیه و مطلق
چون کل شئ از اسماء او لیب و بعضی که استعداد
ظهور بعضی است دون بعضی علی الاطلاق اند که چون
سایر موجودات و حضرت ذات با حدیث جمیع شئون و الالهیه

و الکوئیه از او ابدادر جمیع این حقایق که تفایض و تدرج
و احدیت از ساری است و محجب که در عالم ارواح
و در عالم مثال و در عالم حسن و شجاعت و در
در دینی و در آخرت و مقصود از این همه تحقق و ظهور کمال
اسمانی است که کمال جلالت استحکات کمال جلالتی ظهور
و بحسب این اعتبارات و کمال استجلای شهود او بر خود را
بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود است و بعضی
عین چون ظهور و شهود محلی و مفصل بخلاف کمال ذاتی
که ظهور است در نفس خود و در نفس خود از برای نفس خود
عین ساری غیر و غیریت و این ظهور است علی جمیع ظهور
مفصل در محصل و عتلاق لازم کمال ذاتی است و معنی
عنا مطلق است که شئون و احوال و اعتبارات
ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی محصل که در حلقه

مرتب حیاتی آتی و کونی نمی باشد و ذات را بی ظهور
و انداز الکلی و در حکما شاید ثابت باشد جمیع
ظهور با و احکامها ظاهر است و نظیر تثبیت و تشایق المراتب
و این چشمت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کمال
سبحانه ان الله لکتم عن العالمین **و اما** غنای عشق
یا که آید پاک **و** زانو کی نیاید زبانی خاک
چون جلوه کرد و غلبه کردی خود و دست **و** کرما و نور میان
بنایم چه پاک **و** بر نشان و صفت که هستی خود دارد **و** در
خود معلوم حقیقی دارد **و** در ضمن مقدمات محتاج
بخوبش **و** از دیدن آن غنای مطلق **و** در **و** واجب
از وجود دیگر مستغنی است **و** و احد از مرتب علو
مستغنی است **و** در خود همه را جوهر و ادان می بیند
از دیدن شان برون از خود مستغنی **و** **و** چون

تثبیت و اثبات افراد انواع منسلح تحت حیوان رفع
کنی افسر در نوعی در جمعی جمع شوند و چون مرتب
آن انواع را که حصول و غلبه اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان
جمع شوند و چون مرتب حیوان آنچه با او در تحت جسم
نامی منسلح است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و
چون مرتب جسم نامی و آنچه با او منسلح است تحت جسم
رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون مرتب
جسم را آنچه با او مندرج است تحت آنچه هر غنی القول
و النفس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند
و چون باه الایستار جوهر و غنی ارفع کنی همه در تحت
ممکن جمع شوند و چون باه الایستار ممکن و واجب
رفع کنی همه در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت
وجود است و بذات خود موجود است نه موجودی است

بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر است و
امکان صفت باطن او یعنی عیان الثابت له صفة
بحکیمه علی قسمة تسوین و این مکتوبات خوله فصول
و خولن خواهیم نوشتن **تشیخ** مرشون الکی لکه مندرج
و مندرج بودند در وحدت ذات او لا در مرتبه علم بصو
عیان ثابت برآمد و ثانی در مرتبه عین بوجه کس
احکام و آثار ایشان ظاهر و خود که یکی و آینه است
مرباطین وجود را صورت عیان خارجیه گرفتند
بشیت در خارج الایقنی واحد که بواسطه تلبس
و صفا منکر و متعدد می نمایند و نسبت بآنان که
در ضیق حجاب محسوس اند و با حکام و آثار آن
مقتصد **آ** مجموعه کون بقانون شیخی **آ** کردم
تصفی و تقابل و ورق **آ** حقا که ندیدم و نخواهم درو

بر ذات حق شئون ذاتیه حق **آ** تا چند حدیث جم
ابعاد و جهات **آ** تا کی سخن معین می خوانیم
یک ذات فقط بود و محقق ذات **آ** این کفر و می
رشته نیست صفا **آ** **الایقنی** مراد با اندراج کثرت شئون
در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج
منظوف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و کثرت
در موصوف و کثرت چون اندراج تعصیف و تلبس
در معیت و خمیت الی الامثالیه له در ذات واحد
عددی بر آن لب در وی مندرج اند و اصل ظهور ندر
مادام که بیکر از ظهور در مرتبت خود ایشان و ثلث
و اربع و خمس واقع شود و از پنجا معلوم میشود که حاطه
حق سبحانه و تعالی جمیع موجودات همچون احاطه موزن
بلوزنم همچون احاطه کل بحر و با ظرف منظور تعالی

علا ایلی کتاب **مکس** و زلات حق اندر نشان
معرفت **شان** چون صفقت و ذلت حق موصوفت
این قاعده با و کلام کمالی که خداست **نی** جز و نه کل طرف
منظر و صفت **لا** ظهور و تحای شئون و اعتبار
بسیار است نظایر وجود و عدم آن موجب حقیقت
وجود و صفات حقیقه و ذلت بلکه مبتنی بر تبدل است اشیاء
و این مقتضی تغییر و زلات **نی** اگر چه در این بین پذیرد و بر سر است
نشیند است زید با او محقق شود و نشانی صفات
حقیقه خود بخواند بر سر او همچنین حقیقت وجود بود
با مشهور و زاید **نی** کمال گیرد و حکمت ظهور در مظهر
خسبیه نقصان پذیرد و در احوال هر چند بر یک
و پدید آمدن هیچ تغییر بیاض است نور است او را
نه از شک بوی کرد و نه از کل یک و نه از قار

مار و نه از قار انگ **سبحان** نور رفیع و خجسته آن را
بر یک پدید اگر مبتدا شد **نی** نور وی از هیچ پدید آید
نی یکی را از هیچ بکار آفرید **نی** یکی از هیچ بکار آفرید
لا مطلق است مقتضی مقتضی مطلق صورت نمند
اما مقتضی محتاج است بطلاق مطلق مستقنی از مقتضی است
از طریق است و احتیاج از یک طرف که میان حرکت و سکون
مقتضی که در یک است **سبحان** ای در حرم قدس تو کس را
عالم نبویست او تو خود هست **ما** تو تو هم جدا از ایم است
ما را تو حجت و توبه است **و** ایضا مطلق مستلزم مقتضی
از حقیقت علی سبیل البدیه مستلزم مقتضی مخصوص چون
مطلق ابدی نیست قبل از ایجاد همه مخلوقات او است لا غیر
غریب تو بسبب علی توان نیست **نی** سبب فضل ازل
توان نیست بر هر که بود توان گفت **نی** توانی بری ترا

بدل شود یافت **اما** ذات رفیع نور جوهره غرض
 نقل و حرکت نیست مطلق غرض **از** آنکه که باشد تو غرض باشد
 و از آنکه باشد تو غرض نیست غرض **است** غرضی مطلق بقدر
 اعتبار ذات و است و الا ظهور اسما الوجوب و تحقق نسب
 نسبت به بقدر ازی لا است **ای** باعث شود و ظاهر
 نوع طلب نیست مطلق **از** آنکه که باشد تو غرض
 نشود حال خوب است **اول** که علم محبت و محبت
 و دوم طالب محبت و هم مطلوب و محبت
 در مقام محبت طالب محبت در مرتبه تفصیل و کمال
این غیر از این است که **خالی** از تسبیحی نه ویری
 و بعد مراد از این **مطلوب** از آن که نوری در میان غرض
لا محبت برشی تعیین و جهت در حضرت علم
 است اعتبار آن که در نظر او است یا خود و خود

شان در همان حضرت و بسیار وجود عبارت از
 قیاسات وجود اعتبار انضاج ظاهر وجود آثار و احکام
 جفائی ایشان با وجود و جفائی بهین اعتبار در وجهی
 که جفائی همیشه در باطن وجود نهاده باشد و احکام و آثار ایشان
 در ظاهر وجود پیدا از آنکه که در احوال صورت عتیقه از باطن وجود
 و از آنکه که لازم آنکه محبتی از غیر فلک بگیرد **از** آنکه که
 وجود اعتبارات وجود **در** خارج علم غرضی است وجود
 در مرتبه ظلمت جمع مستور **ظاهر** شده پس از آن
 وجود **پس** برشی محبت حقیقت وجود و با وجود متغیر
 یا یقین غرض هر وجود را یقین صفت یقین است
 و صفت باعتبار مفهوم اگر غیر مفهوم است باعتبار وجود
 پس است و تقیید بر حسب مفهوم و اتحاد بر حسب وجود
 صفت حمل **از** آنکه که **همیشه** در نفس همه است

هست

در دلی که او را پس شمس است **۱۱** در این فسر
نماخانه جمع **۱۲** بانه همه اولت ثم بانه همه است **۱۳**
لا حقیقت وجود اگر چه در جمیع موجودات در بعضی
و خارجی مقول محمول میشود اما اول مراتب متفاوت
بعضی فوق بعضی در مرتبه اول اساسی و صفات و
و اعتبارات مخصوص است که در سایر مراتب نیست چون
الوقت و ربوبیت و حرمت عبودیت و خلقیت پس
اساسی مرتبه اکبریت مثلا چون الله در حق و غیره ما بر مرتبه
کوچکتر حق زندقه شر و همچنین الملقی اساسی مخصوص
مرتبه کوثر بر مرتبه اکبریت غایت صلا و نهایت قدس
نیز **۱۴** ای برده کمان که صاحب تحقیق **۱۵** و اندر صفت
صدق حقین صد تقریر مرتبه اوله وجود حکمی دارد که
حفظ مراتب نیز زندقه **۱۶** حقیقی یکی بر مرتبه

و آن صحن وجود حق هستی مطلق است اما اول مرتبه است
اول مرتبه لا تعین عدم انحصار و اطلاق از هر قید و استوار و این
حقیقت مرتبه است از انصاف نفع و منفعت و مقدار است
دلائل الفاظ و لغات نقل و ادراکات جلال و زبان عبار
و نه عقل بکنه کمال و امکان اشارت هم ارباب کشف از
ادراک حقیقت در حجاب علم و حجاب علم از تسبیح معرفت در
اضطراب غایت نشان از دلی شایسته نهایت عرفان
و جراتی **۱۷** ای در نو نما نهاد و نما نهادیم **۱۸** بنده اینست
کما نمایم **۱۹** از دلت بر طلاقان تو توان داد **۲۰** کجایا
که تو می بودی نما **۲۱** بر چه که جان عارف آگاه بود
کی در جسم فکس نقش او نبود **۲۲** دست مراد کشف ارباب
شود **۲۳** از دهن او را که نو کناه بود **۲۴** ای عشق که است
جز **۲۵** عاشا که شود بقلب با بد کمال **۲۶** خوشی که

که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت ^{شبهت}
و او فی حد ذاته و احد که عدد را با و راه نیست اما
عبارت بکلمات مبتکره و تعینات متعدد در مرتبه
نماره حقایق جوهریه متنوع است و نماره حقایق غفیه
با بعد پس ذاتی واحد بواسطه صفات متعدد جوهر و عرض
متکثره می نماید و مرتبه حقیقت کی است که اصلا
و متکثر نیست ^{بسی} بر سر حرف این نماره
خط ^{بند} در دلیلی تعدد است خط در خط
کتابت بی هو و غلط ^{یک} بر فی دان یک
ذات فقط و این پس واحد از حقیقت مجرد و اطلاق
از تعینات و تعینات مذکوره حقیقت و از حقیقت
تعدد و تکثری که بواسطه تعینات و تعینات می نماید
خلق عالم بر عالم ظاهر حقیقت و حق باطن عالم

میش از ظهور برین وجود و حق بعد از ظهور برین عالم
بلکه فی حقیقت یک حقیقت و ظهور و بطون و ادیت
و اجزای از نماره استعارات او هو الاول الآخر
و الطی و الباطن ^{نماره} بر مکل همان روزگار
حقیقت ^{نماره} لاکه عیان در تمام حقیقت ^{چیزی}
که بود در روی تعینات همان ^{و الله که همان وجه}
حقیقت ^{حقی} حق تعالی شئون کثرت
متعدد شدن این عالم بر سود و زیان ^{کر باز گوید}
عالم و عالمیان ^{بار} از تمام احوال حق آید میان ^{نماره}
شیخ رضی الله عنه در قصه شعبی می نماید که عالم عمار
از اعراس جمعه درین و احد که حقیقت نیست
و آن منبذل و متحد و منبذل و مع ^{الاکثر}
در بر عالمی عدم می رود مثل آن بود می آید و اکثر

این عالم ازین غافلند که اقال سبحانه علیهم فی سیر
فی خلق جدید و از این غافلند که سیر مطلق شده است
که اشاعره در بعضی از اقال که اعراض است حجت قالوا لا
لا یبقی زانین و مکر حسابان که معروفند مفسطایه در همه
اجزاء عالم حیوان و اعراض و هر یک از این یقین می باشد
اما اشاعره سبب که اثبات حیات متعدد کرده اند وری
حقیقت وجود و اعراض می باشد متعدد را با آنها فایده
و نیست که علم جمیع اجزای نیست که اعراض متعدد
متعدد مع الالف که در بعضی جمع شده اند و در بعضی
ازین عین را می شوند و اشغال آنها بر در متلبس کردن نیست
ناظر بواسطه تعاقب اشغال در غلطی افتد و می بیند
که آن امر است واحد سیر که اقول لا اشاعره فی تعاقب
الاشغال علی محل الاعراض غیر خلوات و شخص الاعراض علی

لشخص الاقل فظن ان سیر انما امر واحد سیر
بحسب سیر که اینده نه افزوده امواج بر و روزه
آینده عالم جویند است اینهم است حجت بود و
زمان بکلمه دو آن پاینده است عالم بود از نه زحمت
عاری است جاری بطورهای طاری و اندر همه
طوریاتی مجرای سیرت حقیقت حقایق ساری
و اما خطای مفسطایه است مع قولم با نقل
در عالم با سیر متباین شده اند با یک حقیقت که
متباین مشعور و اعراض علم و موجودات متبینه
می نماید و ظهور نیست او را است کونی خیر این صور
و اعراض هم که وجود نیست آنها را در خارج بدیهی او
با سیر مفسطای که از هر و نیک است که بیدار خیال
اندر کند است آری ثم عالم خیال است ولی

پوسته در حقیقتی جلوه کرم و اما ارباب کشف
جاوید و شود می بیند که حضرت حق سبحانه و تعالی
در مرتبه نفسی تجلی است تجلی دیگر و در تجلی او اعلای کرامت است
در دو آن یک نفس و یک تجلی دیگر در یک در مرتبه
تجلی دیگر ظاهر شود و در هر آنی باشد و یکی می کند **عبد**
هستی که عیان است و در آن در شان در شان در جلوه
کنند بر آن **این** که بخور کل بوم فی شان **کربایت**
از کلام حق برهان **و** سر دین است که حضرت حق را
سجده است و تقابل بعضی لطیفه نفسی قهر و دایما
بر کار نه و تبطل هر چه یک جازنی در حقیقتی از
حقایق امکانیه به حصول شرایط و اشیاء موافق
متصور وجود کرد و حجت رحیمه او را در یابد و در
افاضه وجود کند و ظاهر وجود و به تناسل آثار و احکام

آن حقیقت نفسی عبد از آن بسبب فراهمیت حقیقتی کرد و نفسی خاص و تجلی شود
که حقیقتی از محال یعنی آثار و کثرت صورت است از آن نفسی **بجست**
کرد و در همان آن اصلاح از مقتضای حجت کفایتی یعنی
دیگر حاکم که محال نیست باقی غنیمت که در آن فی نظر
احدیت مفضل کرد و نفسی دیگر حجت رحیمه حاصل و
بسکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن یک نفسی
واقع شود و در هر آنی عللی معلوم رود دیگر محال آن
وجود آید اما محجوبت تحت تعاقب اشکال و مظاهر
احوال می گذارد که وجه عالم بر یک حالت و در مرتبه
تمولیه بر کمال **سبحان** الله زهی خدایند و در
مستجمع فصل و کرم و رحمت و **در** مرتبه
جهان معلوم دارد و دیگر جوان همانند وجود
با انواع خطا که حجت خدایند **هر** هم لطیفه خدایند

در مرتبه حقیقت عالم را **یک اسم** قیامی بقای بخشد
دلیل بر این که عالم مجموع اعراف و جمیع در عین واحد که
حقیقت وجود است است که هر چند حقایق موجود است
تجدید نمیکند در حد و دایره غیر از لایق غیر ظاهر میشود
مشدا و قی که گویند انسان حیوان باطن است و حیوان اسم
جامع حساس است که بالا رده و جسم جوهر قابل مر ابعاد **شماره**
و جوهر موجود است لایق موضوع و موجود ذاتی است
که هر دو را تحقق حصول بر در بر و در هر دو مذکور میشود
بسمه ارسطو اعراف است الا ان ذات جسم که درین **مضمون**
است زیرا که معنی باطن ذات الفلک است و معنی ذات
له الله و بکنایه الباقی و این ذات معنی عین وجود حق است
حقیقتی که قیام است بذات خود و معنی است حرا این
اعراف او که ارباب نظر میکنند که اشغال این **مضمون**

فصول نیست بلکه لوازم فصول اند که باین از فصول تغییر
میکند بواسطه عدم قدرت بر تغییر از حقایق فصول
بر وجهی که ممکن است و اما عادی خود تغییر این لوازم یا
لوازمی که اینها **آنها** است منتهی است متنوع و حکایت
نامشروع و بر تقدیر سلیم هر چه نظر با جوهر ذاتی بر فضا
بان عین واحد عرض خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است
در حقیقت جوهر خارج است ازین عین واحد و قیام
با و و دعوی آنکه اینجا امر است جوهری و این **و**
در غایت سقوط است تخصیص و فکر که کشف ارباب **حقیقت**
که مقتضی است از مشکوه منوره فکرات آن گویند و دهد
مخالف عاقله از اقامت دلیل است بقول الحق و هو
بیدی سبیل **بسم** تحقیق معانی از عبارات مجاز بی رفع
قیود و استعاره جوهری **قوای** بی سطر حمل **شماره** قانونی دارند از مجوز

بر کشتی بوقرب بر وقت قانع شد فقد تمام شد مقصد
 بر کشتی ناکم کشف حجب انوار حقیقت از مظاهر طالع
 در رنج حجب کوشش در جمع کتب که جمع کتب نیش و رنج
 در کتب کابینه است احب علی بن عمر را و عهده الی اسد
لا یحتمل عظم برین جای و کشف برین نقای حال وحدت
 حقیقی را بقیدت نقد دانی است که در ظاهر وجود واقع شده
 بر مظهر نفس آن با حکام و آثار اعیان بابت در حضرت علم که ظاهر
 وجود است و محو با اعیان نماید که اعیان وجود شده اند در خارج
 و حال آنکه بکار از وجود خارج شهادت ایشان رسید است و
 بر عین اصلی خود بوده اند و خواهند بود و این وجود و محو
 حقیقت وجود است اما بسیار از حکام و آثار اعیان را در
 بخود از آنها زیرا که این حقیقت بطون و قضا از اوزار
 ادست پس در تحقیق حقیقت وجود بخوانی و حدت حقیقی خود

که از نبود و با به ظاهر است اما بطور غیبی است
 کثرت احکام و آثار تنقید و مقبول در می آید و مقصد و مکتب نیش
 بحالیت وجه جاد و ان جوج زمانه از ان بحر زنده و جوج
 اهل جهان از باطن جوج پس کشته عیان بر مظهر
 بحر و جوج نهان است بیکر عیان سر آبی نهان
 جبر حیات در سانی نهان پیدا آمد بر بحر مایه انوار
 شد بحر در انوار مایه نهان **لا یحتمل** هرگاه که فکر نکرده
 مشوه ظاهر غیر مظهر است غیر ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و این
 آنچه مظهر مشوه از ظاهر در مظهر کسب و صورت است نه ذات و حقیقت
 الا و جوج می بینی مطلق که هر با ظاهر است و مظهر است
 همه مظهر نهان ظاهر است **لا یحتمل** گویند دل آینه این عجب
 و روی روح شادان غیبی نیست در آینه روی
 شادان نیست غیب خود شاد و خود آینه است این

در جزیره

بیاست آید را و او را به جلی صورت **لا** یک آینه کس صورت
 فی فی که ز لطف و کرمینا خود آمده به بری صورت
لا حقیقت هست که هیچ شوق و شوق نیست
 که حیاتی هر موجود است نه در حقیقت هر موجودی سارگی
 و لهند قبل کل شرفه کل شایسته کنش از گویند
 دل یک قطره اگر بر شکافی بروی آید از معدوم صافی
بیاست که به نوات خداوند عجز **لا** آید هر دو آید
 در مرتبه **لا** برده است فعل که ظاهر از ظاهر صادر
 فی الحقیقه از حق ظاهر در آن ظاهر ظاهر است نه از ظاهر
 شیخ رسمی از غم در حکمت عظیمه باید لا فعل للعیس
 لا العقل لهما فیهما فاعلم انت العیس ان یضایف الیهما
 فعل پس نیست قدرت و فعل عید از جهت ظهور
 حی است به صورت آید از جهت نفس او است **لا**

بیاست که به نوات خداوند عجز
 در مرتبه لا برده است فعل که ظاهر از ظاهر صادر
 فی الحقیقه از حق ظاهر در آن ظاهر ظاهر است نه از ظاهر

و تملون می خوان و وجه قدرت فعل خود را از قدرت
 محض **لا** از ما به غرض نیست مطلق است **لا** هست و
 توانی نیست **لا** این است به یاد آمده و در پیش
 این قدرت فعل از آن به نام نیست **لا** چون است
 تو متقی بودی صفت محض **لا** از نسبت افعال محض
 محض **لا** شریفی نمی شود که روی برش **لا** شریفی
 اولاً تم نقش **لا** و صافی خود غم حاستگی
 ترجیح چیست محتاج کارگی **لا** تو معدوم خیال
 هست از تو **لا** فاسد به خیال فاسدگی **لا**
 چون صفات و احوال و افعالی که در ظاهر ظاهر است
 فی حقیقه مضاف محض ظاهر در آن ظاهر است
 احیاناً در بعضی از آنها شری و نقصاً واقع می شود
 جهت عدت امر دیگر که نواند بعد از آن که وجود هر است

۵۰

هو وجود غیر محض است و از برای وجودی که شری نمی
میشود بواسطه حدیث او وجودی دیگر است نه بواسطه آن
او وجودی محض است و وجودی **ع** هر نوعی که از
قبیل خیر است و کمال باشد ز غیث است یا که متعال
بر وصف که در حساب شریست و وبال **و** او در تصور
قابلیت مآل حکما در آن که وجود غیر محض است و عوی
مضروب کرده اند و از برای توضیح مثال پیدا کرده
و گفته که بر دو مثلاً که مفید شمار است و شریست
با شمار شریست و نه از این جهت است که کیفیتش است
از کیفیات زیرا که او از این جهت کمالی است از کمالات
بلکه از این جهت که سبب شد است مر عدم وصول
شماره کمالات لایق خود و همچنین قیل مثلاً که شریست
شریست و نه جهت قدرت قابلیت بر قیل یا قابلیت

آلت یا قابلیت عضو مقبول مرقطع را بلکه از
جهت زوال حیوانیت و آن امر است عدلی
الی غیر ذلک من الامثلة **و** هر جا که وجود کرده است
ای دل **و** میداند آن محض که محض شریست **و** اول **و** هر
شیر عدم بود عدم غیر وجود **و** پس شریست مقضای
شریست ای دل **و** شریست **و** شریست **و** شریست **و** شریست
مثلاً آن تعالی شریست در کتاب فصوص هر باید که
علم با هست **و** وجود را بان معجز که هر حقیقت از خفای
که در جهت علم است و تفاوت علم حسیست تفاوت
حقایق است در قبول وجود کمال و نقصان با سبب
قابلیت **و** وجود را بطریق الوهم الایم **و** کمال قابلیت
مر علم را بطریق الوهم **و** آنچه قابلیت **و** وجود را بطریق
الوهم **و** نقصان است **و** علم **و** الوهم **و** منشأ این

غالبیت و مغلوبیت احکام و جوت امکانست
و در حقیقت که احکام جوت غیر انجام شود و علم کائنات
و در هر حقیقت که احکام امکان غالب و جود و علم کائنات
و غالب که خصوصیت حکم تا بصیرت علم و جود را
که در حکم است پس از حدیث بر سبیل نیست
و الا جمیع کمالات تا بعد از جود در جوت حیات و قدرت
و ارادت و غیر ما این حالت و غالب بقضیه قدس است
اسرار هم بسج فرد از جود است از صفت علم عابدی
نست اما علم بر دو وجه است یکی که بحیرت از علم
میکویند و دیگری که بحیرت از علم کونند و
بر دو قسم پیش از حقیقت از مقوله علم است زیرا
که این علم تا بعد از حدیث بر سبیل علم وانی حق است
و جمیع جود است و از قبل قسم تا این است مثلاً

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

آورد و استعانت طلبید چنانچه گذشت و بعد از آن پشت بجانب ایشان کنه
در وان شود و در پیش پادشاه در آید مغز و کرم کرده و لهات و لوب و حبیب
و نحوه ساخته گردد و از مجلس پادشاه با آب روی هر چهار متر هر روز
و همچنین در مجلس قضا و کل حاجات و لهات و کل معارضه و مجادله و کثرت
این قاعده را امری دارند تا بقاعده و مطالب کلیه برسد ان شاء الله تعالی

۶۷

